



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

وحدت های تاکتیکی در برخورد با تضادها

شناسنامه کتاب:

چاپ اول: آرمان مستضعفین - شماره های ۶۸، ۶۹، ۷۰ - فروردین و اردیبهشت ماه ۱۳۵۹

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - خرداد ماه ۱۳۶۹

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - مرداد ماه ۱۳۹۱

فهرست مطالب

مقدمه	۷
۱ - نسبیت و متغیر بودن تضادها در شرایط مختلف	۸
۲ - شیوه برخورد با تضادهای اجتماعی	۱۲
۳ - برخورد پیامبر با تضادهای جامعه‌اش، معالِمی در	۱۴
الف - برخورد پیامبر با تضادهای فرعی، پس از جنگ بدر	۱۴
ب - غزوه احزاب (خندق) و تاکتیک‌های مهم پیامبر	۱۶
ج - صلح حدیبیه، تاکتیک عجیب پیامبر در گشودن جبهه جدید جنگ	۱۹
د - تسخیر «خیبر» نتیجه محتوم صلح حدیبیه	۲۱
ه - فتح مکه، نقطه عطفی در انقلاب تکاملی اسلام	۲۲
۴ - تاکتیک‌های امام علی (ع) در برخورد با تضادها	۲۴
الف - ۲۵ سال سکوت، تاکتیک امام در برخورد با	۲۴
ب - تضاد با «فاسطین»، «ناکثین» و «مارقین» در مرحله دوم	۲۸
۵ - برخورد با تضادها پیش از پیروزی انقلاب	۳۳
۶ - پیروزی انقلاب، نقطه عطفی در تغییر تضادها	۳۵
۷ - برخوردهای مکانیکی با تضادها	۳۶
۸ - برخوردهای سازشی با تضادها	۳۸
نتیجه	۴۴

مقدمه:

در مقاله «با تضادهای اجتماعی چگونه برخورد کنیم؟» به نقش تضادها در حرکت‌های انسانی و لزوم وجود آن در تکامل انسان و اجتماع، اشاراتی نمودیم. پس از آن دریافتیم که برخورد با تضادهای اجتماعی نیز همانند برخورد با دیگر تضادها، امری اجتناب ناپذیر است و اساساً امکان ندارد که انسان بتواند از برخورد با آن‌ها طفره رود و در این باره، دلایل لازم را ارائه دادیم. اما دیدیم که در طول تاریخ، همواره انسان‌ها قادر نبوده‌اند برخورد اصولی و تکاملی با تضادها داشته باشند و تنها انبیاء الهی با بعثت دائمی خویش، راه رهایی و چگونگی برخورد تکاملی انسان با تضادها را به وی آموخته‌اند. انبیاء با حرکت خویش ابتدا چگونگی «تبیین» و سپس روش «تغییر» تضادها را به انسان آموختند و در این راه با ارائه «شاخص»، «ملاک» و «معیار»، تبیین و شناسائی تضادهائی را که در مقابل انسان قرار دارند امکان پذیر نمودند، لکن دانستیم که صرف دانستن تعداد تضادها و شناختن تضادهای مختلف، نمی‌تواند راه گشای حرکت ما باشد و تضادها نیاز مبرمی به درجه بندی و رتبه بندی دارند و مثال‌های متعددی در باب لزوم تدرج تضادها آوردیم. از هیتلر، حبش، عرفات و شیوه برخورد آن‌ها با تضادهای رو در روی‌شان سخن گفتیم^۱ و سپس نشان دادیم که چگونه

۱. در این مورد در مقاله «پیامدهای سکتاریسم...» مندرج در «انسان، تشکیلات و مرکزیت» نیز اشارات دیگری داشتیم و از برخورد فضل‌الله نوری در انقلاب مشروطه، کاشانی، فدائیان اسلام و حزب توده در

می‌بایست تضادها را درجه بندی کرد. تا اینکه بالاخره به قسمت اصلی بحث یعنی چگونگی برخورد با تضادهای اجتماعی رسیدیم.

اینک، در این مقال قصد آن داریم تا در ادامه و تکمیل مقاله قبل، بررسی عمیق‌تری پیرامون چگونگی برخورد با تضادهای اجتماع، وحدت تاکتیکی در برخورد با تضادها، برخوردهای مکانیکی و برخوردهای سازشی با تضادها و... به عمل آوریم. البته برای نیل بدین منظور همانگونه که در مقاله قبل نیز عمل کردیم، بررسی اجمالی و مختصری نیز پیرامون برخورد امام علی (ع) و پیامبر اسلام (ص) به عمل خواهیم آورد و سعی خواهیم کرد تا نکات دیگری را در برخورد آنان با تضادهای مختلف دوران حیاتشان، به تحلیل بکشیم. باشد که این بررسی و تحلیل‌ها، راه‌گشای ما در جهت برخورد اصولی با تضادهای حاکم بر جامعه خودمان باشد تا شاهد این همه انحراف از مسیر صحیح مبارزات خلق‌ها با امپریالیسم غدار جهانی نباشیم و با «تبیین» صحیح خویش از تضادها، راه «تغییر» آن‌ها را نیز بیابیم.

۱ - نسبیّت و متغیر بودن تضادها در شرایط مختلف

قبل از آنکه بخواهیم در مورد چگونگی برخورد با تضادها صحبت کنیم، لازم است که مقدّمات قدری بیشتر از ماهیت خود تضادها سخن بگوئیم. چرا که ضامن برخورد صحیح ما با تضادها، شناخت ماهیت و تبیین جامعه و کامل از آن‌ها است و اگر چنانچه نتوانیم ماهیت تضادها را به روشنی دریابیم، امکان نخواهد داشت که بتوانیم آن‌ها را در مسیری تکاملی تغییر داد و دگرگون کنیم.

اولین نکته در مورد ماهیت تضادها، به ارتباط سه تضاد عمده، اصلی و فرعی بازگشت می‌یابد. یعنی اینکه باید بدانیم وقتی می‌گوئیم «تضاد الف» عمده، «تضاد ب» اصلی و «تضاد ج»، فرعی است، این‌ها چه رابطه‌ای با هم دارند؟ آیا حتماً و همیشه تضاد اصلی خطرناکتر از تضاد فرعی است؟ آیا تضادهائی که به عنوان تضاد فرعی طرح می‌شوند، تضادهای پیش پا افتاده و بی‌خطری هستند که همیشه خود به خود از بین می‌روند؟ رابطه تضاد اصلی و فرعی با تضاد عمده چیست؟

می‌دانیم تضاد عمده، عمیق‌ترین و پیچیده‌ترین تضادی است که همواره بر سر راه وجود دارد و در هر مقطع و در هر پروسه‌ای باید آن را از میان دیگر تضادها تشخیص داد و با آن برخورد لازم را نمود، زمانی هم که در مورد تضادهای اجتماعی، به تجزیه و تحلیل می‌پردازیم تا تضاد عمده را شناسائی کنیم. می‌دانیم که ماهیت تضاد عمده خلق‌ها، یعنی تضاد خلق - امپریالیسم، آنتاگونیستی و نقیضی است و جز با

نفی و دفع امپریالیسم، خلق‌ها هیچ‌گاه قادر نخواهند بود شخصیت حقیقی خویش را به کف آورند و همواره بر این امر تاکید ورزیده‌ایم که مبارزه خلق‌ها علیه امپریالیسم یعنی دشمن عمده‌شان، جز با تشکل، خودآگاهی و بسیج توده‌ای ضد امپریالیستی آنان در کادر یک مبارزه درازمدت مکتبی، امکان پذیر نیست و تنها راهی که می‌توان امپریالیسم را در مقابل خلق‌ها به زانو درآورد، از همین کانال فوق‌الذکر می‌گذرد. پس در مورد تضاد استراتژیک خلق‌ها با امپریالیسم، جای هیچ‌شک و شبهه‌ای نیست و به سادگی می‌توان آن را تعیین نمود.

لکن مسئله بسیار اساسی در تدرج و شناخت ماهیت تضادها، تعیین تضادهای اصلی و فرعی می‌باشد. به این معنا که آنچه در طول تاریخ خلق‌ها و مبارزات پیشگامان آنان علیه امپریالیسم، باعث انحراف و لغزش می‌شده است، نه تعیین دشمن عمده، بلکه شناخت و تدرج صحیح دشمن اصلی و فرعی بوده است و همانگونه که در مقاله قبل توضیح دادیم^۲، بر اساس ملاک‌ها و معیارهای متفاوتی که از جانب گروه‌های مختلف انسانی در مقاطع مختلف تاریخی برگزیده می‌شده است، دشمن اصلی و فرعی نیز تغییر می‌کرده و گاه انحرافات فاحشی را در حرکت ایجاد می‌نموده‌اند.

از دیدگاه ما، که ملاک و معیارمان در تدرج تضادها، «خودآگاهی» انسان می‌باشد برای تعیین «تضاد اصلی» در میان دیگر تضادها، بایستی ببینیم که در هر شرایط خاص، کدام یک از تضادها در کادر تضاد عمده قرار گرفته و زمینه ساز و جاده صاف کن از برای آن و یا نیروهای وابسته به تضاد عمده می‌باشد^۳. البته همانگونه که

۲. منظور از مقاله قبل، همان «با تضادهای اجتماعی چگونه برخورد کنیم؟» می‌باشد.

۳. اگر به آیات قرآن در مورد ملاک و معیار تدرج تضادها رجوع کنیم، در می‌یابیم که در آنجا، «منافع ناس» را به عنوان ملاک معرفی می‌کند، در این مورد، آیه ۱۷ - سوره رعد، که در لوی مثال زیبایی برخورد حق و باطل و چگونگی پیروزی حق بر باطل را نشان می‌دهد، به خوبی بیانگوی مدعای فوق است:

«...كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ... - خدا بدین گونه (مثال) حق و باطل را می‌زند، پس کف (باطل) به کنار می‌رود و آنچه که به نفع ناس باشد، در زمین باقی می‌ماند...».

آیه فوق، «منافع ناس» را ملاک افتراق حق و باطل می‌داند و اگر چنانچه با ادبیات قرآن آشنا باشیم، می‌دانیم که در بیان قرآن، برخورد حق و باطل، همان جدال تضادها است و طبعاً «منافع ناس» که حق را از باطل جدا می‌کند، ملاک کامل و جامعی است که می‌توان توسط آن تضادها را شناسایی و درجه بندی نمود. یعنی می‌بینیم که فلان جناح، یا گروه، اولاً منافع ناس را تهدید می‌کنند یا نه و اگر آری تا چه حدی در جهت نابودی منافع ناس سهیم هستند؟ به این ترتیب هم می‌توانیم تضادها را شناسیم و هم به میزان کم و زیادی برخورد با منافع ناس آنها درجه بندی می‌کنیم.

ملاکی که فوقاً ارائه دادیم، با آنچه که در مقاله قبل برای شناسایی تضادها، تحت عنوان «انسان» و در مورد تدرج تضادها، «خودآگاهی انسان» آورده شد، تناقضی ندارد. چرا که مصداق منافع ناس، همان رشد و تکامل انسان و به عبارت اخص آن، «خودآگاهی انسان» می‌باشد.

از تعریف فوق نیز معلوم است هیچ دلیلی وجود ندارد که میان تضاد اصلی و تضاد عمده همواره وابستگی و یگانگی و یا بالعکس جدای و افتراق وجود داشته باشد. بلکه صرفاً زمینه‌سازی و جاده صاف کنی تضاد اصلی برای تضاد عمده مطرح است. مثلاً در حاکمیت رژیم پیشین امپریالیسم دشمن عمده و استبداد دشمن اصلی خلق‌های ما بودند و وابستگی و یگانگی میان استبداد و امپریالیسم، کاملاً مشهود و ملموس بود. لکن در شرایط کنونی که امپریالیسم دشمن عمده و ارتجاع مذهبی دشمن اصلی خلق‌های ما هستند، به هیچ وجه نمی‌توانیم ادعا کنیم که ارتجاع مذهبی وابسته به امپریالیست جهانی بوده و برای حفظ منافع امپریالیسم بر سرکار آمده است بلکه حتی تضاد مختصر و کمی نیز میان این دو مشاهده می‌کنیم که گاه و بی‌گاه باعث لگدپران‌هایی از سوی ارتجاع به جان امپریالیست می‌گردد و یا پس از مرگ پیامبر و تشکیل شورای سقیفه اگر چه دشمن عمده ابرقدرت‌های ایران و روم و... و دشمن اصلی آنان شورای سقیفه بود مع الوصف هیچ گاه شورای سقیفه وابسته به امپریالیسم آن دوران نبود و قصد نداشت در جهت منافع آنان کار کند، تا جایی که مشاهده می‌کنیم در زمان خلافت عمر، به ایران حمله شده و آنجا مصرف می‌گردد. لکن همین شورای سقیفه دشمن اصلی خلق‌ها است، چرا؟ به دلیل آنکه اگر خلافت و امامت را به علی واگذار می‌نمود، باعث می‌شد که نهضت سیر تکاملی خویش را حفظ نموده و به صورت اصولی با دشمن خارجی رو در رو شود و رشد کمی اسلام با رشد کیفی آن متناسب می‌ماند، ولی اعضای شورای سقیفه این عمل را انجام ندادند و باعث شدند که این سنگ بنای انحراف، در زمان عثمان به آنچنان انحراف وحشتناکی دچار شود که دیگر تنها راه مبارزه با دشمن عمده خلق‌ها و نجات آنان، در گرو برخورد آنتاگونیستی با وی باشد.

نکته دیگری که حتماً باید در زمان تعیین تضاد اصلی بدان توجه وافر داشت، مسئله «فعلیت» تضادها است. یعنی صرف اینکه ما «خودآگاهی خلق‌ها» را ملاک درجه بندی بگیریم، تضادهای متفاوتی را که خلق‌ها با آن رو در رویند، بخواهیم تنها بر همین اساس رده بندی کنیم، باعث می‌شود که باز هم به انحراف بیفتیم، چرا که می‌بینیم دشمنان بسیار خطرناکی با ماهیت بسیار پلید و حتی وابسته به امپریالیسم در تضاد با خلق‌ها هستند که پس از امپریالیسم، بزرگترین مانع بر سر راه خودآگاهی خلق‌ها می‌باشند، لکن نباید آن‌ها را در شرایط کنونی دشمن اصلی قرار دهیم! چرا؟ به دلیل آنکه آن‌ها صورت «فعلیت» ندارند و تنها «تضاد اصلی بالقوه» خلق‌ها می‌باشند. مثلاً در جامعه خودمان، لیبرال‌های وابسته به امپریالیسم، بسیار پلید تر و خطرناک‌تر از ارتجاع هستند و در صورت حاکمیت، بزرگترین ضربات را بر پیکر خلق‌های تحت ستم ما وارد می‌آورند، منتهی چون در شرایط کنونی صورت بالقوه داشته و هیچگونه اهرم قدرتی در دست ندارند و اساساً مواضع کلیدی قدرت از دسترس آنان خارج است

و خصوصا توده‌ها هم گرایشی به آنان ندارند، اینان را نباید دشمن اصلی قرار داد.

با در نظر گرفتن نکات فوق، به اصل بسیار مهمی در مورد تضادها دست می‌یابیم و آن «نسبیت و متغیر بودنشان در شرایط مختلف» است. به این معنا که دشمن عمده، اصلی و فرعی، هیچ یک مطلق و ابدی نبوده و در شرایط مختلف زمانی - مکانی، آنان نیز تغییر می‌کنند. مثلا پس از مرگ پیامبر و تشکیل شورای سقیفه، دشمن عمده خلق‌ها، امپریالیست‌های روم و ایران و... بودند، ولی در زمان حاکمیت علی و پس از مرگ عثمان، به دلیل آنکه تضاد خلق‌ها با امپریالیست‌ها صورت بالقوه یافت و کنار رفت، تضاد عمده با معاویه و جبهه صفین قرار گرفت. تضادهای اصل و فرعی نیز به همین صورت‌اند. یعنی اگر چه امروز در جامعه ما، دشمن اصلی ارتجاع حاکم است، و لیکن اگر لیبرال‌ها که در مقطع کنونی دشمن فرعی ما هستند، به حاکمیت برسند، بدان علت که از لحاظ عملکردهای اجتماعی بسیار نزدیک به امپریالیسم هستند، دشمن اصلی خلق‌های ما واقع خواهند شد. به این ترتیب هیچ تضادی نیست که الی الابد ثابت بماند و همواره و در هر شرایطی بتوانیم آن را دشمن عمده، اصلی یا فرعی بنامیم.

موضوع دیگر بازگشت پیدا می‌کند به ماهیت تضادهای فرعی، آنچه که در اولین برخورد با نام تضاد فرعی ممکن است در ذهنی تداعی شود، بی اهمیت بودن و احتمالا خطرناک نبودن آن است. در حالی که به هیچ وجه این چنین نیست و گاه ممکن است تضادهای فرعی بسیار خطرناکتر از تضاد اصلی باشند. البته ظاهر مسئله عجیب به نظر می‌رسد و ممکن است سوال شود چرا به آن دشمن فرعی اطلاق می‌شود؟ جواب این سوال، در سطور فوق آورده شده و آن حالت «فعلیت» و یا «بالقوه» بودن تضادها است. یعنی ما ابتدا تضاد عمده‌مان را مشخص می‌کنیم و سپس بر اساس «فعلیت» تضادها و ملاک «خودآگاهی انسان» و آنکه کدامیک از تضادها در آن شرایط خاص، زمینه ساز حاکمیت تضاد عمده و مانع اصلی‌تری در مقابله با تضاد عمده می‌باشد، تضاد اصلی را تعیین می‌کنیم. در مرحله بعد، هر آنچه از تضادها باقی می‌ماند، در شمار تضادهای فرعی قرار می‌گیرد. مثلا در جامعه خودمان، تضاد عمده با امپریالیسم، تضاد اصلی با ارتجاع و تضادهای دیگری که با لیبرالیسم مذهبی دگم، لیبرالیسم مذهبی انطباقی، مارکسیست‌های وابسته به ابرقدرت‌ها، فئودال‌ها و... می‌باشد، در زمره تضاد فرعی قرار می‌گیرند.^۴

۴. توضیح دیگری که در مورد تضادها ضروری است، «طبقه بندی» در هر یک از تضادها است. مثلا وقتی می‌گوئیم امپریالیسم تضاد عمده خلق‌ها است، خود همین امپریالیسم از طیف‌های متفاوتی ایجاد شده که عبارتند از فتی‌ها، مالی‌ها، تجاری‌ها و... و یا اگر از دیدگاه کشورهای امپریالیستی هم به مسئله نگاه کنیم، امپریالیسم آمریکا، امپریالیسم اروپا و امپریالیسم ژاپن همگی در جناح دشمن عمده قرار می‌گیرند که مسلما باز هم در مورد برخورد با آنها، بایستی درجه بندی رعایت شود و مثلا برخورد با امپریالیسم ژاپن با امپریالیسم آمریکا باید تفاوت داشته باشد. در مورد ارتجاع هم وضع بر همین منوال است و ارتجاع

تقسیم بندی فوق، به هیچ وجه دلیلی بر خطرناکتر بودن ارتجاع از لیبرال‌های وابسته و یا حتی غیروابسته نیست و اگر چنانچه روزی لیبرال‌ها با کودتا و یا هر وسیله دیگری حاکمیت را به چنگ آورند، در آن صورت دشمن اصلی خلق‌های ما خواهند شد.

۲ - شیوه برخورد با تضادهای اجتماعی

یکی از مهم‌ترین سوالاتی که پس از شناختن ماهیت تضادها و رابطه آن‌ها با یکدیگر به ذهن متبادر می‌گردد، چگونگی برخورد با تضادها است. چرا که صرف تدرج و رتبه بندی تضادها مویب برخورد اصولی با آن‌ها نیست و همانگونه که در مقاله قبل هم ذکر آن رفت، صورت‌های متفاوتی می‌تواند داشته باشد.

گاه شرایطی پیش می‌آید که مستقیماً می‌توان با تضاد عمده برخورد کرد. در این حالت اساساً دیگر تفاوت چندان میان تضاد اصلی و عمده وجود ندارد و تضادها کاملاً در دو جبهه بالفعل و بالقوه قرار می‌گیرند، تضادهای بالفعل، مسلم است که در جناح تضاد عمده واقع می‌شوند و یک جناح از تضادها را تشکیل می‌دهند و تضادهای بالقوه نیز که سد و مانع مهمی در مقابل برخورد با تضاد عمده ایجاد نمی‌کنند، جناح دیگری را تشکیل داده که نیاز به برخورد مستقیم با آن نیست. مثلاً در جنگ احزاب، پیامبر عمدتاً با دو جناح درگیر بود. مشرکین که دشمن عمده و رویاروی او بودند و منافقین و یهودیان که جبهه دوم یعنی تضادهای بالقوه وی را شکل می‌بخشیدند. در این شرایط اساساً برای پیامبر تضاد اصلی که کانال مبارزه با تضاد عمده باشد، مطرح نبود و وی مستقیماً با تضاد عمده‌اش برخورد می‌نمود و تضاد وی با منافقین و یهودیان در مدتی که جنگ با مشرکین ادامه داشت، صورت بالفعل نیافت.

در حالت دوم که بسیار هم متداول است، می‌توان توسط برخورد با تضاد اصلی، هم به مبارزه با تضاد عمده و هم ایزوله نمودن تضادهای فرعی پرداخت. به عنوان مثال در زمان حاکمیت رژیم پهلوی، دشمن عمده امپریالیسم، اصل استبداد و تضادهای فرعی نیز تضاد با ارتجاع مذهبی و لیبرالیسم و... بودند. در آن دوران، توسط برخورد

مذهبی هم طبقه‌های متعددی دارد که از آن جمله می‌توان از حزب جمهوری، حوزه علمیه و... نام برد. در مورد لیبرال‌ها هم که در اینجا نام چند سری از آنها را ذکر کردیم، مسئله تعمیم دارد و ما همواره تضاد فرعی را فقط لیبرالیسم به صورت مجرد ذکر می‌کنیم، به دلیل مهم تر بودن و نزدیک تر بودن لیبرالیسم دگم به حاکمیت است و به عبارت دیگر هر چه زمان پیش می‌رود، لیبرالیسم دگم از صورت خطر بالقوه به خطر بالفعل تبدیل می‌شود و از دیگر تضادهای فرعی جدا شده و به سمت اصلی شدن پیش می‌رود. ضمناً جالب آنجا است که در هر جناح و میان طبقات مختلف هم تضادهای غیراصولی (یعنی تضادهایی که یک طرف آن، توده نیستند) گوناگونی وجود دارد که به هر حال در موقع برخورد با تضادها بایستی آنان را نادیده انگاشت.

قهرآمیز اصولی با رژیم پهلوی و استبداد شاهی، اولاً می‌توانستیم قسمتی از مبارزه ضد امپریالیستی را انجام دهیم و ثانیاً تضادمان را با ارتجاع و لیبرالیزم ایزوله کنیم. در شرایط کنونی نیز وضع بر همین منوال است، یعنی اگر قادر باشیم برخورد صحیح با تضاد اصلی حاکم بر جامعه مان (ارتجاع اصلی) داشته باشیم، به راحتی خواهیم توانست هم ضربات کاری بر پیکر امپریالیسم وارد آوریم و هم آن که تضادهای فرعی از قبیل تضاد با لیبرالیسم دگم، انطباقی و وابسته و... را ایزوله نمایم.

شکل سوم برخورد با تضادها، ممکن است قدری عجیب به نظر آید و آن برخورد آنتاگونیستی با تضاد فرعی، قبل از این چنین برخوردی با تضاد اصلی می‌باشد. برای درک این مطلب کافی است به تعریفی که فوقاً از تضادهای فرعی ارائه دادیم رجوع شود. چرا که در آنجا اشاره نمودیم که فرعی بودن یک تضاد، به معنای کم خطری و بی خطری آن نیست، بلکه صورت بالقوه داشتن آن، موجب این چنین نام گذاری بر آن گشته است. پس هر گاه در هر شرایط خاص، ناگهان با تغییر زمینه‌ها و شرایط، برخی تضادهای فرعی فعلیت یافته و در خدمت تضاد عمده درآیند، بایستی به شدت با آن برخورد نمود. چرا که دیگر «مختلف‌الجهت» بودن تضاد فرعی و عمده از میان رفته و این دو تضاد ماهیتاً یکسانند. اینجا است که می‌بینیم پیامبر بعد از فتح مکه و قبل از آنکه به سراغ دشمن عمده‌اش یعنی امپریالیست‌های روم و ایران و... برود، به سرکوب شورشیان هوازن و جبهه دیگری که از احزاب مخالف وی تشکیل شده، می‌پردازد. چرا که برخورد با آنان، عین برخورد با دشمن عمده بود و به علت آنکه فعلیت اینان حتی بسیار بیشتر از فعلیت تضاد عمده در آن مقطع بود، لزوم برخورد سریع و قاطع با آنان، بیش از پیش احساس می‌شود. درست همین نوع برخورد را در رابطه با علی (ع) نیز می‌توانیم مشاهده کنیم، وقتی مانع الزکات‌ها که دشمن فرعی توده‌ها در زمان امام علی بودند، به قیام علیه شورای سقیفه پرداخته و با دامن زدن به تضادهای غیراصولی داخلی، آب به آسیاب امپریالیسم آن زمان ریختند، ولی در مقابل سرکوب آنان توسط ابوبکر سکوت پیشه ساخت. چرا که دیگر تضاد فرعی با مانع الزکات‌ها، به علت فعلیت یافتن این تضاد، از حالت پیشین خود خارج شده و لازم بود با آن همان شیوه برخورد صورت گیرد که تضاد عمده صورت می‌گیرد.

آنچه را که در مقاله قبل و همچنین در این مقاله در ضمن مثال‌هایی که تاکنون آورده‌ایم، مشاهده کردیم، عبارتند از برخورد پیامبر (ص) و امام علی (ع) با تضادهای حاکم بر جامعه‌اش که به علت شمولیت و عمومیتی که دارند و همچنین اصولی بودن نوع برخوردهایشان، از جایگاه و موقعیت ویژه‌ای از دیدگاه ما برخوردارند. این است که در بحث کنونی قصد آن داریم تا به بررسی دقیق‌تر حرکت پیامبر (ص) و امام (ع) پرداخته و نکات مهم برخورد آن‌ها با تضادهایشان را تحلیل کرده و با شناخت و به کارگیری صحیح و منطبق با شرایط کنونی شیوه برخورد آن‌ها با تضادهایشان، ما نیز

راه برخورد اصولی با تضادهای حاکم بر جامعه مان را بیاموزیم.

۳ - برخورد پیامبر با تضادهای جامعه‌اش، معالمتی در جهت شیوه برخورد ما با تضادهای حاکم بر جامعه مان

بررسی عمیق پیرامون زندگی و مبارزات پیامبر اکرم (ص) و شناخت استراتژی و تاکتیک‌های وی در برخورد با مسائل می‌تواند یکی از بهترین تجربیات و آموزش‌هایی باشد که در لوای آن قادر خواهیم بود گره کور بسیاری از مشکلات را بگشائیم و مثلاً دریابیم که چگونه می‌توان از یک تضاد علیه تضاد دیگر وحدت کرد؟ در چه زمانی و در چه شرایطی باید با تضادهای فرعی مواجه شد و آیا این چنین امری الزامی است؟ آیا می‌توان از تضاد میان طیف‌های مختلف یعنی تضاد عمده و اصلی و یا فرعی استفاده کرد؟ ... اینک قصد نداریم که برای پاسخگویی به سوالات فوق به تشریح ۲۳ سال مبارزه مکی و مدنی پیامبر پردازیم، چرا که دوران مکی در مبحث کنونی چندان به کار نمی‌آید و بیشتر دوران «فردسازی» حرکت پیامبر را در بردارد، در حالی که ۱۰ سال مبارزات وی در زمانی که پایگاه مبارزاتش در مدینه بود و اصطلاحاً آن را «دوران مدنی» می‌نامند، به طور اخص موضوع بحث ما را تشکیل می‌دهد. مع الوصف در میان تمام حوادثی که در این ۱۰ سال پیش آمده ما صرفاً به ذکر چند واقعه مهم که مستقیماً با بحث ارتباط می‌یابند، بسنده می‌کنیم و اگر چنانچه تشریح کوتاهی نیز از این وقایع به عمل می‌آوریم صرفاً برای روشن‌تر شدن متن و نتایجی که استخراج می‌کنیم، خواهد بود.

الف - برخورد پیامبر با تضادهای فرعی، پس از جنگ بدر

پس از هجرت پیامبر از مکه به مدینه و آغاز غزوات و سریه‌ها بر علیه مشرکین، در سال دوم هجری به جنگ بدر می‌رسیم. در این شرایط پیامبر با دو تضاد رو در رو بود. یکی تضاد با مشرکین که تضاد بالفعل و عمده و اصلی وی را تشکیل می‌داد و پیامبر مستقیماً با آنان می‌جنگید و دیگری تضادهای بالقوه و فرعی که با منافقین و یهودیان ساکن مدینه و یا اطراف آن شهر داشت. در جریان جنگ بدر، پیامبر از مدینه خارج شده و با سپاه اندک خود شکست سختی بر مشرکین قریش وارد آورد و در راه مبارزه با کفار، منافقین و یهودیان مدینه مانع مهمی در سر راه او ایجاد نکردند. اما پس از پیروزی پیامبر در بدر، تضاد بالقوه پیامبر با منافقین و یهودیان، به تدریج فعلیت می‌یافت، چرا که آنان از قدرت یافتن روز افزون اسلام وحشت کرده و شروع به سمپاشی بر علیه اسلام می‌نمودند. اگر چنانچه حملات تبلیغاتی آنان موثر واقع شده بر

روحیه مسلمانان تأثیر می گذاشت، پیامبر را در مقابله با حمله بعدی که مسلماً از جانب قریش پس از شکست در جنگ بدر صورت می گرفت، ناتوان می ساخت و لازم بود که پیامبر تدبیری در این رابطه بیندیشد. سیر صعودی مخالفت این جناح‌ها با مسلمانان پیامبر را متقاعد ساخت که اگر وضع بر همین منوال پیش رود، مسلماً در زمان حمله مجدد مشرکین به سپاه اسلام، منافقین و یهودیان با هم ائتلاف نموده و از پشت بر اسلام خنجر خواهند زد. برای مقابله با این مشکل، ابتدا پیامبر دستور ترور سه تن از شاعران یهودی را که بیشترین هجویات را در مورد اسلام و مسلمین سروده و بیش از همه به تضعیف روحیه مسلمانان می پرداختند، صادر کرد. اما این تاکتیک پیامبر کارگر نیفتاد و زمانی که کاملاً پیامبر اعتقاد پیدا کرد این تضاد فرعی از صورت بالقوه خارج شده و به صورت بالفعل و در خدمت دشمن عمده درآمده است، تصمیم به مقابله قاطعانه با آنان گرفت و با به دست آوردن بهانه‌ای به یهودیان «بنی قینقاع» را که پیش از این پیمان صلح با پیامبر داشتند، به مدت پانزده روز در خانه‌هایشان محاصره کرده و بالاخره، با وساطت برخی، آنان را که حدود هفت صد نفر بودند و ادار به ترک مدینه ساخت و با این حرکت خویش، تضاد را دوباره به صورت بالقوه بازگرداند تا آمادگی مقابله را با تضاد عمده را از دست ندهد. این حرکت پیامبر، سرآغازی بود بر دیگر برخوردهای وی با تضادهای فرعی‌اش و از این پس هر گاه تضادهای فرعی در خدمت تضاد عمده در می‌آمدند، پیامبر در بهترین و مناسب‌ترین موقعیت اقدام به برخورد لازم با آنها می نمود.

اینک برای هرچه بیشتر روشن شدن مطلب به ذکر مثالی دیگر اقدام می‌کنیم: شکست نیروهای پیامبر در جنگ احد و خیانت عبدالله ابن ابی منافق مشهور در این جنگ، روابط مسلمانان را با منافقین به شدت تیره کرد و از سوی دیگر حوادث شوم رجب و بکر معونه و تلفات زیاد سپاه اسلام در این معرکه‌ها که بر شکست احد افزوده شده بودند، وضع مسلمانان را در سال چهارم هجری، در داخل و خارج مدینه و در مقابل دشمنان بالفعل و بالقوه، به شدت متزلزل ساخته بود. منافقین و یهودیان، به تحقیر و تمسخر علیه پیامبر و یاران‌اش پرداخته بودند و در این شرایط نقش ستون پنجم مشرکین را در داخل مدینه ایفاء می‌کردند. این وضعیت و همسویی تضاد فرعی با تضاد عمده خلق‌ها، دیگر قابل تحمل نبود و پیامبر تصمیم به مقابله جدی با این عناصر گرفت.

تسلط کاملی که پیامبر بر روابط میان اعراب داشت، وی را به خوبی قادر می‌ساخت که از پیش درآمدهای کوچک و جزئی، بیشترین استفاده را برده و در جهت نیل به اهداف و آمال‌اش، آنان را به کار گیرد. این است که کوچک‌ترین حرکت انحرافی منافقین و یهودیان کافی بود تا بهانه به دست پیامبر داده و از طریق عرف و عادت عرب، به مقابله با دشمنانش پردازد. بدینسان پیامبر با بهانه‌ای که از یهودیان «بنی نضیر» به دست آورد، به مقابله با آنان پرداخته و دستور خروج آنان را از مدینه صادر کرد.

به علت سرپیچی آنان، وی قلعه‌شان را محاصره نمود و حتی برخلاف روش معمول عرب و خود او، به علت آنکه عشق شدید یهودیان را به مال و منال و ثروت دنیا می‌دانست، دستور داد تا نخل‌های آن‌ها را در مقابل چشمشان بریده و آتش بزنند. این تاکتیک پیامبر در کنار محاصره پانزده تا بیست روزه قلعه موثر واقع شده و بالاخره آن‌ها تسلیم شدند و مدینه را ترک کردند. در اینجا پیامبر یک بار دیگر نشان داد که هر گاه تضاد فرعی فعلیت یافته و مانع مبارزه با تضاد عمده گردد، بایستی با آن برخورد نمود و یا نابود و یا ایزوله‌اش کرد.

ب - غزوه احزاب (خندق) و تاکتیک‌های مهم پیامبر

پس از تبعید یهودیان بنی‌نضیر از مدینه، رهبران یهود و بنی‌وائل با گروهی دیگر از طایفه بنی‌نظیر به مکه رفتند و با مشرکین قریش همدست شدند. سران یهود پس از بسیج مشرکین قریش، به سوی طوائف بین غطفان رفتند و این طوائف را که در وحشی‌گری و جنگ آوری بسیار مشهور بوده و ضمناً از دشمنان بزرگ نهضت محمد (ص) به شمار می‌رفتند، با خود هم داستان کردند و در نهایت، این سه جناح (یهودیان، قریش، بنی‌غطفان)، هم پیمانان و دوستان خویش را نیز دعوت کردند تا به مبارزه‌ای همه جانبه علیه سپاه اسلام بپردازند. بنی‌غزیره، طایفه مره، اشجع، بنی‌سلیم، طوائف قیس، بنی‌سعد و بنی‌اسد هم از لحاظ نفرات نظامی آنان را یاری نموده و سپاهی بالغ بر ده هزار مرد به سوی مدینه به راه افتاد و به علت آنکه در این جنگ گروه‌های مخالف پیامبر هم دست شده بودند جنگ «احزاب» نامیده شد.

خبر حمله ده هزار نفر از مشرکین به مدینه، در شهر پیچید و مسلمانان که در احد از سه هزار نفر از لشکریان کفر شکست خورده بودند، این بار خود را در مقابل یک ارتش ده هزار نفری می‌دیدند. وضعیت پیامبر بسیار سخت بود، چرا که شهر از داخل هم از سوی منافقان و تبلیغات مکرر آنان و تضعیف روحیه مسلمانان و همچنین وجود آخرین طایفه یهود در شهر به نام بنی‌قریظه، تهدید می‌شد. اگر چه تاکنون بنی‌قریظه بر پیمان خویش با پیامبر وفادار بوده و در موقع تبعید یهودیان بین قینقاع و بنی‌نظیر واکنشی از خود نشان نداده بودند، لکن پیامبر نمی‌توانست اعتماد چندانی به آنان داشته باشد.

پیامبر با اولین تاکتیک اصولی خویش، سعی کرد که تضاد بالقوه و فرعی خودش را با منافقین و یهودیان بنی‌قریظه مسکوت گذاشته و این تضادها را در برخورد با تضاد عمده و لشکر احزاب ایزوله نماید. به این ترتیب بدون آنکه کوچکترین آتویی به دست منافقین و یهودیان بدهد، سعی کرد آنان را در جریان مبارزه با دشمن عمده مستحیل کند. به علت وضعیت آشفته شهر و ضعف سپاه اسلام، امکان خروج از شهر وجود

نداشت و لذا به پیشنهاد سلمان، قرار شد یک قسمت از اطراف شهر، خندق کنده شود تا سپاه نتواند به شهر وارد شود و از جوانب دیگر نیز توسط سپاهیان محافظت شود. پس از تائید این طرح، پیامبر لوازم لازم در جهت حفر خندق را از یهودیان بین قریظه تأمین نمود و بیل و کلنگ و زنبیل‌های آنان را برای حفر خندق به کرایه گرفت و حتی تا آنجا پیش رفت که از خود «منافقین» نیز در حفر خندق یاری گرفت، هر چند که آن‌ها با بهانه‌های مختلف فرار می‌کردند، اما این تاکتیک‌های پیامبر، بیانگر میزان عمق شناخت وی از جریانات و تضادها است. چرا که با این حرکت، آشوب و بلوا و هیجانانگیز غیراصولی را از روحیه مردم مدینه دور کرده و زمینه را برای دفاع در مقابل دشمن عمده خلق‌ها آماده می‌ساخت.

سپاه ده هزار نفری مشرکین به مدینه رسید و در مقابل سپاه سه هزار نفری مسلمانان اعم از مومن و کافر قرار گرفت. آنان که منتظر حفر شدن خندق در مقابل خود نبودند، به سختی بر آشفتند و تنها امیدشان را به منافقین و خصوصاً یهودیان بنی‌قریظه معطوف داشتند تا مگر با همراهی آنان از طریق محله آنها به شهر وارد شوند، بالاخره رهبر طایفه بنی‌نضیر از نقاط مشترکش با یهودیان بنی‌قریظه که همان منافع طبقاتی و همسویی نژادی و مذهبی بود، استفاده کرده و آنان را به خیانت واداشت. خبر نقض عهد بنی‌قریظه با محمد، در شهر پیچید و روحیه لشکر اسلام به شدت تضعیف شد چرا که اگر آن‌ها خیانت می‌کردند، تمامی نقشه‌ها نقش بر آب می‌شد. زمانی که پیامبر از این ماجرا مطلع شد و به صحت آن اطمینان یافت، در حساس‌ترین موقعیت برخورد با تضادها واقع شد و بهترین تاکتیک‌های ممکن را در آن شرایط خاص به کار برد.

تاکتیک دوم پیامبر در این مرحله از نبرد، اولاً ادامه برخورد قبلی‌اش با بنی‌قریظه، یعنی سکوت در مقابل آنان و ثانیاً استفاده از تضادهای غیر اصولی که در میان طیف‌های مختلف لشکر ده هزار نفری وجود داشت، بود. پیامبر از یک سو می‌دانست که نباید بنی‌قریظه را به دامان مشرکین هل دهد و تا جایی که امکان دارد باید تضادش را با آنان مسکوت گذارد، چرا که اگر در این مرحله پیامبر برخورد قهرآمیز و واکنشی با یهودیان بنی‌قریظه می‌نمود، خواه ناخواه و هر چه سریع‌تر آنان که از همه جا قطع امید کرده بودند، تنها راه نجاتشان همان پیوستن به مشرکین می‌ماند و صد در صد به نفع آنان وارد عمل می‌شدند. از سوی دیگر، پیامبر که از ماهیت جناح‌های مختلف شرکت‌کننده در لشکر احزاب اطلاع داشت و می‌دانست آن‌ها از لحاظ کیفیت دشمنی با هم تفاوت دارند، سعی کرد تا از تضادهای موجود میان آنان استفاده کرده و با جذب یک طیف از آن‌ها، همسویی‌شان را به افتراق بدل سازد. در این رابطه وی می‌دانست که طوائف بنی‌عطفان که علی‌الخصوص وحشی‌تر و بی‌باک‌تر از دیگر سپاهیان بودند، تنها در پی کسب غنیمت بوده و به امید یک سال خرمای خیبر به جنگ آمده‌اند، پس اگر او بیش از این مقدار خرما به آن‌ها پیشنهاد کند، مسلماً تردید در دلشان

راه خواهد یافت و دیگر نخواهند توانست همانند سابق مبارزه کنند و حتی احتمال دارد که از جنگ منصرف شوند. این تاکتیک پیامبر که مسلماً از لحاظ اقتصادی ضربه مهمی بر خرماداران اطراف مدینه وارد می‌آورد، نمی‌توانست فوراً مورد تأیید آن‌ها قرار گیرد و پیامبر علت این حرکت خود را چنین معروض می‌دارد:

«امری است که من به خاطر شما می‌کنم (یعنی به من وحی نشده) و به خدا قسم تنها بدین علت عمل می‌کنم که می‌بینم عرب شما را از یک کمان واحد نشانه کرده‌اند و از هر سو بر شما تاختن آورده‌اند و می‌خواهم به هر صورت تفوقشان را بر شما بشکنم».

این سخنان پیامبر، نشان می‌دهد که تا چه حد وی از حرکت‌هایش تحلیل‌های مشخصی داشته و چگونه قادر بوده است با تضادها برخورد اصولی داشته و از تضاد میان جناح‌های مخالف خود، به بهترین نحوه استفاده کند.

به هر حال پیامبر تاکتیک «تفرقه» را فراموش نکرد و دوباره به عنوان آخرین تیر ترکش از آن استفاده نمود. محاصره مدینه طولانی شده بود و لشکر احزاب بر خلاف پیامبر که از قبل فکرش را کرده بود، قادر نبود مایحتاجش را تهیه نماید. بنی‌غطفان در پی تطمیع پیامبر سست شده بودند و دیگر لزومی به مبارزه نمی‌دیدند. برخورد صحیح پیامبر با بنی‌قریظه نیز مزید بر علت شده و باعث شد که آنان نتوانند به میزان لازم به مشرکین کمک کنند. در این شرایط بود که یک نفر از طایفه عطفان مسلمان شد و پیامبر او را به صورت مخفی به میان جناح‌های مختلف فرستاد و وی با تفرقه انداختن میان بین قریظه، مشرکین قریش و بنی‌عطفان آخرین ضربات را بر پیکر سپاه احزاب وارد آورد و پیامبر توانست بر یکی از بزرگترین مشکلات‌اش که پس از هجرت به مدینه با آن روبرو شده بود، فائق آید.

پس از یک ماه محاصره و شکست فاحش لشکر احزاب از نیروهای اسلام و در حالی که دشمن عمده از فعلیت تام خویش قدری افول کرده بود و پس از شکست در جنگ کارآئی چندانی نداشت، همگی دوباره می‌خواستند به زندگی عادی خویش باز گردند که ناگهان وحی آمد و پرسید:

«تو سلاح بر زمین گذاشته‌ای، رسول خدا؟ گفت آری، اما فرشتگان هنوز سلاح بر زمین نگذاشته‌اند... ای محمد، خدای عز و جل تو را به رفتن به سوی بنی‌قریظه فرمان می‌دهد».

ظهر همان روز که از خندق برگشته بودند، پیامبر دستور حمله به جانب بین قریظه را صادر کرد و آنان را بیست و پنج روز محاصر نمود. بالاخره بر اثر فشار زیاد، بنی‌قریظه اعلام کردند، حاضرند مانند بنی‌نضیر از مدینه کوچ کنند. اما پیامبر نپذیرفت و با حکم قرار دادن یکی از افراد قبیله اوس، حکم اعدام مردان و تقسیم اموال و

اسارت زنان و فرزندان این طایفه صادر شد.

این حرکت پیامبر، درس بزرگی به همه پیشگامان و مبارزان راه رهایی خلقها آموخت، او با کشتار دسته جمعی و قتل عام یهودیان بنی قریظه نشان داد که «وحدت» و «تضاد» امری نسبی هستند و هیچگاه نباید با آنها برخوردی مطلق داشت. اگر روزی اجبارا و در شرایط حاد، حتی با وجود خیانت علنی یک جناح مجبور بودیم به خاطر مصالح بزرگتر، سکوت کرده و از برخورد قهرآمیز اجتناب ورزیم، این وحدت مقطعی بوده و طبعاً سکوت در مقابل یک جریان انحرافی، ابدی نبوده و بالاخره در شرایط مناسب، این وحدت اجباری به افتراق مبدل شده و آنان به سزای عمل خویش خواهند رسید. آری! اگر چه ما نیز مجبوریم در شرایط کنونی و به علت اصالت و حقانیت مبارزه ضد امپریالیستی خلقها، بر بسیاری از جنایات و خیانت‌های جریان‌های داخلی چشم فرو بسته و عکس‌العمل مناسب آنرا انجام ندهیم ولی این سکوت ما دیری نخواهد پائید و با تغییر شرایط و با خودآگاه ساختن توده‌ها تمامی خائنین به حقوق خلقها، در دادگاه‌های خلقی محاکمه شده و توده‌های خودآگاه شده، آنان را به جزای عمل خویش خواهند رسانید!

ج - صلح حدیبیه، تاکتیک عجیب پیامبر در گشودن جبهه جدید جنگ

در سال هفتم هجری، شهر مدینه و مناطق حول و حوش آن، یکپارچه در قلمرو مسلمانان بود و حتی دامنه نفوذ اسلام از مشرق تا مرزهای عرق و از مغرب تا بحر احمر و از شما تا مرزهای شام بسط یافته بود، اما هنوز مکه تصرف نشده بود و تمدن‌های بزرگ جهانی نیز حضور اسلام را پس از بیست سال که از آغازش می‌گذشت، احساس جدی نکرده بودند، پیامبر می‌دانست تا زمانی که درون مریه‌های خود را پاکسازی نکند، امکان ندارد بتواند انقلاب خود را به خارج از مرزها صادر کند و لذا در صدد بود به هر نحو که شده خود را از درگیری‌های غیرلازم درونی، مبری سازد. از سوی دیگر، قریشیان ساکن مکه، بزرگترین مانع در جهت صدور انقلاب و ضمناً مهم‌ترین کانون توطئه‌های داخلی بر علیه او به شما می‌رفتند. پس لازم بود اینکه که شرایط برای مبارزه رو در رو با مشرکین قریش در شهر مکه آماده نبود، پیامبر با یک تاکتیک ماهرانه این مانع بزرگ را از سر راه خود برداشته تا او لا جبهه ضد انقلاب داخلی را تضعیف کرده و با کنار گذاشتن یکی از آنها جبهه متد ارتجاع را متفوق کرده و بقیه را سرکوب نماید و ثانیاً به بسط اسلام در خارج از مرزها و گشودن جبهه‌های جدید نبرد بپردازد.

برای نیل بدین منظور، باز هم پیامبر درایت و تیز هوشی لازم را از خود نشان داد و با تکیه بر آداب و رسوم و سنن قبائلی و استفاده از آنها در جهت رسیدن به اهداف

خویش، حرکت خود را آغاز کرد. او می‌دانست کعبه در چشم همه، خانه عموم قبائل عرب است و قریش صاحب آن نیست، بلکه تنها متولی آن بوده و قادر نیست هیچ فرد عربی را از زیارت خانه ابراهیم منع کند. بر این اساس پیامبر اعلام کرد که قصد زیارت خانه کعبه را دارد و با این حرکت خویش می‌خواست ثابت کند که هدف نظامی ندارد، همراهان وی پس از گذر از کُش و قوس‌هایی بالاخره در منطقه‌ای به نام «حدیبيه» ساکن شدند و قریش نیز که نمی‌خواست در ماه‌های حرام آغازگر جنگ و نبرد باشد، اجباراً اقدام به فرستادن سفیر صلح کرد و پیامبر که از آغاز به دنبال این منظور بود، صلح را پذیرفت و قراردادی به شرح ذیل توسط دو طرف امضاء شد:

«این است آنچه بر آن صلح کردند محمد پسر عبدالله با سهیل بن عمرو که جنگ را ۱۰ سال در میان مردم تعطیل کنند تا در این مدت، مردم در امان باشند و از یکدیگر باز ایستند و اینکه از قریش هر کسی بی اجازه ولی خویش به سوی محمد آمده او را به قریش بازگردانند و از کسانی که با محمدند، هر که به سوی قریش آمد او را به وی باز نگردانند، میان ما (از عداوت) آنچه هست، پنهان ماند و این پنهانی نیز نه سرفقت پنهانی است و نه خیانت پنهانی و اینکه هر کسی دوست بدارد به پیمان و پیوند قریش درآید و اینکه تو امسال را برگردی و وارد مکه نشوی و چون سال آینده شد، تو به مکه درآیی و سه روز در آن درنگ کنی، با تو سلاح سوار باشد و شمشیرها در نیامد و جز با آن وارد نشوی.»

پیدا است که مفاد این قرارداد در شرایطی که مسلمانان غرق پیروزی‌های نظامی‌اند برای آنان بسیار گران خواهد آمد و چون آن‌ها علت عقد این قرارداد را نمی‌دانستند بسیار اندوهگین شدند، چرا که در آن شرایط، ظاهر امر این طور نشان می‌داد که پیامبر سازشکاری بسیاری نموده و از اصول خود چشم پوشی کرده است. اما بر خلاف نظر آنان، این حرکت پیامبر فواید بسیاری در برداشت که از جمله آنان می‌توان به رسمیت شناخته شدن محمد و نهضت او، اجازه ورود آزادانه به مکه به را تبلیغ از طریق زیارت کعبه، استفاده از راه‌های کاروانی تجاری، پیوستن آزادانه قبائل تازه مسلمان شده بدانان و... را نام برد. لکن مهم‌ترین نتیجه قرارداد «حدیبيه»، این بود که اسلام تا ده سال از جانب قریش که بزرگترین دشمن اسلام بودند، آسوده شد و به این ترتیب اولاً زمینه بسط اسلام حتی در ورای مرزهای عربستان فراهم گشت و ثانیاً سپاه اسلام قادر بود که تنمه یهودیان مزاحم و دیگر نیروهای ضد انقلاب داخلی را از سر راه خود بردارد؛ لذا است که پس از قرارداد صلح «حدیبيه» پیامبر اسلام به خسرو پرویز (کسری یا پادشاه ایران)، هرقل (هراکلیوس، امپراتور روم شرقی)، مقوقش (عظیم مصر)، هلال صاحب بحرین، حارث غسانی پادشاه ایران و حارث حمیری پادشاه یمن و نجاشی پادشاه حبشه نامه نوشته و آنان را با لحن بسیار خشک و خشنی به اسلام دعوت می‌کند با این حرکت خویش جبهه جنگ دیگری را در مقابل

اسلام می‌گشاید و تضاد بالقوه خلق - امپریالیسم را در آن مقطع، به سمت فعلیت یافتن هدایت می‌کند و پس از مدتی می‌بینیم همین تضاد صورت فعلیت یافته و به تضاد عمده خلق‌ها مبدل می‌گردد.

به راستی می‌توان صلح «حدیبیه» را یکی از پیچیده‌ترین صورت‌های برخورد و وحدت تاکتیکی با تضادها دانست. چرا که از یک سو، پیامبر با یک طیف از جناح تضاد عمده‌اش وحدت کرده و دیگر طیف‌های آن را (یهودیان و بنی‌عطفان و دیگر قبائل مخالف اسلام...) را فعال کرده و به جنگ آنان می‌رود و از سوی دیگر پروسه‌ای را آغاز می‌کند که در نهایت منجر به تغییر تضاد عمده از درون به برون می‌گردد و با این حرکت، وسعت و دامنه حرکت خویش را بسط داده و ماهیت تکاملی بعثت را تبارز می‌بخشد. مگر غیر از این است که هر فرد و جریانی را به راحتی می‌توان از روی دشمنان‌اش شناخت؟ پس تا زمانی که تضاد عمده پیامبر، مشرکین قریش و قبائل وحشی عربستان هستند، این امر بیانگر محدود بودن قدرت استحاله‌کنندگی اسلام خواهد بود، لکن به محض آنکه تضاد عمده به تضاد اسلام با ابرقدرت‌های ایران و روم و... باز گردد، این مسئله بسیط‌تر بودن و همه‌جانبه‌تر بودن اسلام را می‌رساند و ماهیت متکامل آن را عینیت می‌بخشد.

د - تسخیر «خیبر» نتیجه محتوم صلح حدیبیه

خیبر در زبان عبری به معنای «قلعه نظامی» است و این نام در عربستان مدلول هشت قلعه مستحکم نظام است که ساکنان آن یهودیان جواهر فروش و با هوشی بوده‌اند که بیش از بیست هزار شمشیر زن مسلح در اختیار داشته‌اند. پیغمبر در طی شش سال آغاز حرکت مدنی‌اش، همواره از سوی خیبر نگران بوده و اخباری هم که پس از عقد پیمان صلح حدیبیه به وی می‌رسید، بیانگر تکوین توطئه دیگری از جانب آنان بود.

یهودیان بنی‌نظیر، بنی‌قینقاع و باقیمانده‌های بنی‌قریظه که از مدینه ریشه کن شده بودند، با یهودیان این قلعه‌ها ارتباط داشتند و خصوصاً پس از تضعیف موقعیت دیگر نقاط، خیبر به عنوان آخرین پایگاه مهم که به مخالفت با حرکت محمد می‌پرداخت، خودنمایی می‌کرد. از سوی دیگر، هم‌کیشی و هم‌نژادی اینان با یهودیان روم و ایران و یمن و به خصوص حربه آنان که جواهر فروشی بوده، آنان را با مرزهای خارج از کشور نیز ارتباط می‌داد و غیر از خطرات داخلی، ممکن بود نقش ستون پنجم را برای امپراطور روم یا خسرو ایران و حتی ملوک مصر و حیره و یمن و... بازی کنند.

هنگامی که پیامبر نامه‌های خود را به سران ابرقدرت‌های آن روز جهان می‌فرستاد، خبر رسید بنی‌عطفان که پس از قریش بزرگترین دشمنان داخلی پیامبر بوده‌اند، به

سمت خیبر در حرکتند و با تشریح موقعیت خیبر که پیش از این اشاره شد، این اتحاد خطر بسیار بزرگی بود که اولاً تضادهای داخلی را رشد داده و در ثانی زمینه شکست اسلام از قدرت‌های جهانی را فراهم می‌آورد. این بود که پیامبر به هدف خود رسید و آخرین بازمانده‌های ارتجاع داخلی از صورت بالقوه به بالفعل تبدیل شده و در خدمت دشمن عمده درآمده و الزاماً پیامبر می‌بایست با آنان برخورد آنتاگونیستی کند. بدین سان پیامبر حرکت خویش را آغاز کرد و با به کارگیری یک تاکتیک جالب نظامی، از رسیدن بنی‌عطفان به خیبر جلوگیری نمود.

پیامبر خود را به سرعت به منطقه‌ای میان عطفان و خیبر رسانید که بر مناطق مسکونی عطفان مسلط بود و جنگاوران عطفان که ترسیدند اگر به خیبر بروند ممکن است پیامبر به مناطق مسکونی‌شان حمله کند، از حرکت منصرف شده و تاکتیک پیامبر موثر واقع شد و از تقویت بیشتر خیبر جلوگیری نمود.

یک ماه پس از صلح «حذیبیه»، پیامبر عزم جنگ با خیبرنشینان را نمود و محاصره قلعه‌های آنان دو هفته طول کشید و یهودیان شکست خوردند و چون از این پس دیگر خیبر «فیء» مسلمانان بود، هیچ خطر مهمی از جانب آن نهضت را تهدید نمی‌کرد و لذا پیامبر پس از تصرف غنائم، به یهودیان امان داد تا در خانه‌هایشان بمانند و اگر چنانچه وی آنان را از سیطره خویش اخراج می‌کرد، ممکن بود با دیگر نیروهای ضد انقلاب داخلی وحدت کرده و باز هم توطئه‌های دیگری علیه انقلاب پی ریزی کنند و حتی به دشمنان خارجی پیامبر یاری رسانند.

در این جنگ یهودیان «فدک» نیز تسلیم شده و سپس پیامبر به سراغ یهودیان «وادی القری» و «تیماء» رفت و بدین وسیله خطر یهود را یا به شمشیر و یا به پیمان کاملاً ریشه کن ساخته و این بار به سوی آخرین کانونی که ممکن بود توطئه از آنجا ریشه گیرد، باز گشته و با تصرف آن، خط داخلی را نسبتاً مرتفع نمود.

ه - فتح مکه، نقطه عطفی در انقلاب تکاملی اسلام

بررسی تاکتیک‌های پیامبر، نشانگر حرکت‌های ظریف و دقیق وی در برخورد با مسائل است. پیش از این اشاره کردیم که پیامبر اقدام به عقد یک قرارداد صلح ۱۰ ساله با مکه را نمود، تا در لوای آن بتواند دیگر هم پیمانان قریش و مشرکین مخالف نهضت را سرکوب گرداند. اما پس از آن مشاهده کردیم که پس از شکست خیبر و ریشه کن شدن نسبی یهود، پیامبر دوباره عزم مکه را نمود تا با تصرف آنجا، مهم‌ترین کانون توطئه را نابود کند. یعنی در میان طیف‌های مختلف تضاد، ابتدا با یک طیف که گرچه اصلی‌تر بوده ولی به علت بالقوه بودن در آن شرایط، وحدت کرده و دیگر طیف‌های

تضاد را نابود می‌کند، سپس دوباره به جانب همان طیفی از تضاد که قبلا وحدت کرده بود باز می‌گردد و تضاد خویش را با آن فعلیت می‌بخشد و آن را در حرکت خویش مستحیل می‌کند. جالبتر از همه اینکه پس از ایزوله شدن مشرکین قریش در سپاه اسلام، آخرین طوایفی که قبلا تضادشان صورت بالقوه داشت، دوباره بالفعل شده و پیامبر در آخرین مرحله حرکت خویش، آنان را نیز سرکوب نمود و از آن پس دیگر تضادهای داخلی نقش چندانی در برخوردها ایفاء ننمودند.

موضوع فتح مکه، این چنین آغاز شد که اولاً پیامبر قوی شده بود و می‌دانست در برخورد با مشرکین قریش، حتما پیروزی از آن اوست. ثانیاً اکثر قبائل عرب به زور شمشیر و یا توسط عهد و پیمان، رام و سرکوب شده بودند و خطر یهودیان نیز نسبتاً ریشه کن شده بود و آنانی هم که سالم مانده بودند، در چنگ مسلمانان قرار داشتند و بالاخره مکه نیز از لحاظ انسجام داخلی در وضعیت اسفباری به سر می‌برد. بیست سال حرکت فکری اسلام در مکه و خصوصاً در چند مدت اخیر که قرارداد صلح حدیبیه هم بسته شده بود و مسلمانان آزادانه به تبلیغ مرام و مسلک خود می‌پرداختند از قدرت قریش و خصوصاً طبقه مستضعف آن با پیامبر کاسته بود و دیگر نیاز و عطش چندانی در برخورد با پیامبر اسلام احساس نمی‌کردند شرایط فوق زمینه بسیار مساعدی را جهت هجوم لشکر اسلام به مکه آماده نموده بود و پیامبر با به کف آوردن یک بهانه و آن هم نقض قرارداد حدیبیه از سوی مشرکین قریش، تهاجم خویش را آغاز نمود و از چهار سو به شهر حمله کرد و به جز چند درگیری کوچک، بدون خون ریزی مکه را تصرف کرد. پیامبر تاکتیک قبلی خویش در خیبر را تکرار کرد و سعی کرد دل مردم مکه را به دست آورده و از آنان در جهت سرکوب دیگر دشمنان استفاده کرده و جلو کینه توزی آنان را بگیرد.

سقوط مکه و تسلط مسلمانان بر بزرگترین پایگاه ضد اسلام و به خصوص خبر بیعت عام قریش با پیامبر، قبایلی را که هنوز در دشمنی با وی استوار بودند، به وحشت افکند. چه، می‌دانستند به زودی پیامبر آهنگ آنان خواهد کرد. طایفه ثروتمند «ثقیف» که ساکن طائف بودند و طوائف «هوازن» قبیله «نصر و حشم» و گروهی از «بنی هلال» هم شرکت کردن و سپاهی از احزاب را علیه پیغمبر تشکیل دادند.

پانزده روز پس از ورود به مکه، پیامبر با سپاه دوازده هزار نفری خود که دو هزار نفر از قریشیان به رهبری ابوسفیان نیز در آن شرکت داشتند، به سراغ شورشیان رفت. آن‌ها در وادی حنین سنگر گرفته بودند و سپاه اسلام را در ابتدا شکست سختی دادند و حتی در آغاز جنگ حدود دو طایفه از مسلمانان کشته شدند. ابوسفیان و دیگر قریشیان که به قول قرآن تنها «تسلیم» شده بودند و هنوز «ایمان» به دل‌های آنان راه نیافته بود، در این جنگ ماهیت خویش را به روز داده و در اثنای جنگ شروع

به تسمخر و گاه تهدید پیامبر نمودند، اما پیامبر با پایمردی خویش سرنوشت جنگ را تعویض نموده و بالاخره شورشیان مغلوب شدند. پیامبر که می‌دانست این شورش یکی از آخرین حرکت‌های ضد انقلاب داخلی است، سعی کرد برخورد قاطع نموده و یک سره قلع و قمع‌شان کند. این بود که شورشیان را تا طائف دنبال کرده و آنان را محاصره کرده و از هر سو به دنبال آنان روان شد تا بالاخره امنیت داخلی را که متضمن آغاز حرکت برونی وی بود، ایجاد گرداند.

۴ - تاکتیک‌های امام علی (ع) در برخورد با تضادها

برای آنکه هر چه زودتر بتوانیم به سخن اصلی خویش و نتیجه‌گیری نهائی برسیم، بررسی پیرامون تاکتیک‌های امام علی (ع) در برخورد با تضادهای حاکم بر جامعه‌اش را خلاصه‌تر از حرکت پیامبر انجام می‌دهیم و البته تا جایی که ممکن باشد، سعی می‌کنیم مطالب مهم و ضروری را از قلم نیاندازیم.

در یک نگرش کلی، می‌توان تضادهای رو در روی امام علی را در دو مرحله درجه بندی نمود. مرحله اول، از زمان مرگ پیامبر تا کشته شدن عثمان خلیفه سوم به درازا کشید و مرحله دوم، با کشته شدن عثمان و حاکمیت یافتن امام علی آغاز شد و تا زمان شهادت وی نیز ادامه داشت.^۵ در هر یک از این مراحل، تضادهای عمده، اصلی و فرعی خلق‌ها متفاوت بوده و لذا برخورد با آن‌ها نیز شیوه‌های خاص خویش را می‌طلبید.

الف - ۲۵ سال سکوت، تاکتیک امام در برخورد با تضادهای مرحله اول

در مرحله اول، تضاد عمده خلق‌ها با امپریالیسم جهانی (روم و ایران و...)، تضاد اصلی با «شورای سقیفه» و تضادهای فرعی با ابوسفیان و مانع الزکات‌ها و... برقرار بودند. شیوه‌ای که امام علی در برخورد با این تضادها در پیش گرفت به قرار زیر بود: در وهله اول به دلیل اینکه تضاد اصلی با تضاد عمده، یگانگی و همسوئی نداشت و شورای سقیفه مزدور امپریالیسم جهانی نبود، بلکه خود با آن تضاد داشت، امام علی

۵. تقسیم بندی فوق، تفاوتی با تقسیم بندی مراحل زندگانی امام علی (ع) که از سوی شهید شریعتی صورت پذیرفته بود، ندارد، بلکه قسمتی از آن است. به این معنا که وی مرحله دیگری به دو مرحله فوق اضافه کرده بود که همان دوران حیات پیامبر (ص) است، لکن به دلیل آن که ما صرفاً در پی تحلیل برخورد امام علی (ع) با تضادهای حاکم بر جامعه‌اش در مرحله پس از مرگ پیامبر هستیم، آن دوران را نادیده می‌گیریم. این تقسیم بندی را شهید شریعتی به صورت ذیل آورده بود: ۲۳ سال مبارزه در راه «مکتب»، ۲۵ سال سکوت برای حفظ «وحدت» و ۵ سال حکومت برای حاکم نمودن «عدالت» بر جامعه (مکتب - وحدت - عدالت).

تاکتیک صبر و سکوت را پیشه ساخته و در مقابله دشمن عمده، حتی به یاری تضاد اصلی نیز شناخت؛ و در طی بیست و پنج سال که این پروسه به درازا کشید، استخوان در گلو و خار در چشم، «صبر» را پیشه کرد. اگر امام علی در این شرایط و با وضعیت خاصی که خود وی در آن قرار داشت، اقدامی جز «صبر» به عمل می‌آورد، خواه ناخواه، آب به آسیاب خصم عمده می‌ریخت و دستاوردهای ۲۳ ساله حرکت پیامبر را بر باد می‌داد، چرا که قیام وی بر علیه شورای سقیفه، به علت آنکه پشتیبانی توده‌ای نداشت و توده‌ها هنوز در پروسه ۲۳ ساله حرکت پیامبر به اندازه کافی آبدیده نشده بودند و رگه‌های اندیشه‌های قبائلی و جاهلی در آن‌ها وجود داشت، نمی‌توانست به پیروزی بیانجامد و تنها بازتاب آن «افزایش تضادهای غیراصولی داخلی» بود که مسلماً این امر جز به نفع دشمن بیرونی تمام نمی‌شد. پس گزینش این تاکتیک از جانب امام علی نه به معنای تأیید شورای سقیفه، بلکه به دلایل فوق بود و دیدیم تا زمانی که وضعیت فوق ادامه داشت و در ماهیت تضادها، چرخشی ایجاد نشد، امام نیز همین شیوه برخورد با تضاد اصلی را ادامه داد.

«پس جامه خلافت را رها و پهلو از آن تهی نمودم و در کار خود اندیشه می‌کردم که آیا بدون دست حمله کرده یا آنکه بر تاریکی کور صبر کنم، که در آن پیران را فرسوده، جوانان را پژمرده و پیر ساخته، مومن رنج می‌کشد تا بمیرد. دیدم صبر کردن خردمند نیست، پس صبر کردم در حالتی که چشمانم را خاشاک و غبار و گلوم را استخوان گرفته بود، میراث خود را تاراج رفته می‌دیدم».

در سخنان فوق امام صریحاً اشاره می‌کند که دو راه پیش دارد، یا «قیام» و یا «صبر» و علت قیام نکردنش را نداشتن نیرو ذکر می‌کند (أَصُولُ بَيْدٍ جَدَاءٌ) و البته در متن فوق دلایل کامل گزینش این تاکتیک را بر شمرده‌ایم که نظری اجمالی بر آن‌ها، بر ما روشن خواهد ساخت که تفاوتی با بیان امام ندارند و تنها توضیح دهنده بیشتر آن خواهند بود.

در طی این ۲۵ سال حضرت همواره به عنوان وزیر و مشاور خلفا عمل می‌نمود. هر گاه آنان با بن بست می‌شوند، به کمک آنها می‌شناخت و هیچگاه در صدد تضعیف غیر اصولی آنان که منجر به تقویت دشمن عمده بشود، بر نیامد. اما با این حال به هیچ وجه تضادش را با آنان نادیده نگرفت و بر انحرافات آنان چشم نپوشید، منتهی چون می‌دانست اگر لب به سخن بگشاید دشمنان عمده خلق از آن سود می‌برند، «سکوت»

۶. خطبه ۳ - نهج البلاغه که «شفیقیه» نیز نام گذاری شده، از زبان خود امام علی پروسه ۲۵ سال حکومت خلفا را به اختصار شرح داده است. وی در ابتدای خطبه، اولاً دلیل عمده قیام نکردن خود را بر علیه ابوبکر و ثانیاً وضعیت روحی خود را به این نحو بیان می‌کند: "...فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثُوبًا وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كُنْحًا وَ طَوَيْتُ أَرْتِي بَيْنَ أَنْ أَسُولَ بَيْدٍ جَدَاءً أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءٍ يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَ يَتَشَبَّهُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَ يَكْدُحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ فَرَأَيْتُ أَنْ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحَجَى فَصَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْأَلْقِ شَجَا أَرَى ثُرَاتِي نُهْبًا حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ فَأَدُلِّي بِهَا إِلَى ابْنِ الْخَطَّابِ بَعْدَهُ..."

کرده و آتش درونش را به زیر خاکستر صبر مخفی ساخت، تا آنکه پس از مرگ عثمان در خطبه (شفشقیه^۷) خاکستر سکوت را پس راند و آتش درونش را آشکار ساخت.

در این مرحله، برخورد امام با تضادهای فرعی‌اش، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. بدین معنا که در هیچ حالتی «وحدت با تضادهای فرعی بر علیه دشمن اصلی» را نمی‌پذیرد و حتی به سرکوب مانع الزکات‌ها و شورشیان (تضاد فرعی)، توسط تضاد اصلی‌اش رضایت می‌دهد. علت را باید در تحلیلی که پیش از این از ماهیت تضادهای فرعی به دست دادیم، جستجو کرد. زیرا تضادهای فرعی که امام علی در این مرحله از حرکت‌اش با آن‌ها روبرو است، عمدتاً بسیار خطرناک‌تر از تضاد اصلی‌اش بودند و در صورت حاکمیت، بزرگترین ضربات را بر پیکر نهال نوپای انقلاب فرود می‌آوردند. این امر باعث می‌شود که امام از وحدت با تضاد فرعی در مقابله با تضاد اصلی شدیداً اجتناب ورزد و حتی با سرکوبی آن‌ها موافق باشد.

همانگونه که در مقاله قبل نیز بررسی کردیم تضاد امام با ابوسفیان، اگر چه تضاد فرعی وی را تشکیل می‌دهد، لیکن این امر به معنای خطرناک نبودن آن نیست و تنها به دلیل «بالقوه» بودن تضاد ابوسفیان با خلق‌ها است که در جناح تضاد فرعی قرار گرفته است؛ لذا است که می‌بینیم پس از وفات حضرت رسول و تشکیل شورای سقیفه فوراً امام تضادهای را درجه بندی نموده و از تکوین توطئه‌ای که ابوسفیان در صدد اجرای آن بود، جلوگیری می‌کند. ابوسفیان که مدت‌های مدید کینه انقلاب پیامبر را به دل داشت، همواره مترصد فرصتی بود تا تضادهای غیر اصولی داخلی را افزایش بخشد و میان مسلمانان تفرقه بیاندازد. برای این منظور وی با جمعی به نزد عباس ابن عبدالمطلب رفته و او را تحریک می‌کنند و می‌خواهند تا با آنها به نزد علی (ع) رفته و با وی بیعت کنند و به عباس می‌گویند:

«تو عموی پیامبر هستی و سخن مرا هم مردم قریش می‌شنوند، هر کس که با ما مخالفت کرد او را می‌کشیم». این حرکت، کاملاً نشان دهنده نیت ابوسفیان بود و اینکه وی چگونه می‌خواست از تضادها استفاده کرده و به اصطلاح آب را گل آلود کند تا از آن ماهی بگیرد. مع الوصف، گرچه عباس فریب آن‌ها را خورد و به نزد امام علی آمد، لکن حضرت یک بار دیگر میزان عمق شناخت خود را از مسائل نشان داد و با حمله شدید به این حرکت انحرافی و تاکید دوباره بر موضع «سکوت» و «صبر» خویش، مهر پایانی بر این توطئه بزرگ که انقلاب را تهدید می‌کرد^۸، کوید.

۷. قسمت کوتاهی از این خطبه در مقاله قبل (با تضادهای اجتماعی چگونه برخورد کنیم) آورده شده، لکن برای دریافت عمیق برخورد امام با این تضاد فرعی باید تمامی متن خطبه را مورد مطالعه داد.

۸. در آخر این خطبه، امام علی به ابن عباس فرمود: «... يَا ابْنَ عَبَّاسٍ تِلْكَ شِفْشِقَةٌ هَذَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ...» ای ابن عباس شفشقه اشتری بود که صدا کرد و باز در جای خود قرار گرفت». شفشقه در لغت مانند

پس می‌بینیم بر اساس آنکه تضادهای فرعی، در چه مرحله‌ای از فعلیت فرا گرفته باشند، برخورد با آن‌ها تفاوت می‌کند. تا زمانی که ابوسفیان قصد شورش و قیام بر علیه حکومت را ندارد، امام او را در زمره تضادهای فرعی می‌شمارد، لکن وقتی او به نیت توطئه حرکت خود را آغاز می‌کند، دیگر جای درنگ نیست و امام حرکت او را «فتنه» به شمار می‌آورد و از توده‌ها می‌خواهد که با «کشتی‌ها نجات و رستگاری» این موج‌های فتنه را شکافته و از آن عبور کنند و با این بیان سمبلیک خویش، عنوان می‌کند که اگر آن‌ها کشت و کشتار راه انداخته و به بهانه بیعت با وی قصد شورش را داشتند، می‌باید با آن‌ها شدیدترین برخورد را کرد چرا که در آن حال، تضاد از صورت بالقوه خارج شده و به فعل تبدیل گشته و در خدمت تضاد عمده خلق‌ها درآمده است. همین موضع‌گیری را عمیقاً در مورد مانع الزکات‌ها نیز می‌بینیم و امام به سرکوب ایشان، که پس از مرگ پیامبر، دیگر «زکات» نمی‌پرداختند و به شورش علیه حکومت مرکزی پرداخته بودند، رضایت می‌دهد. این شیوه برخورد امام با تضادهای فرعی تا زمان مرگ عثمان ادامه داشت.

مرگ عثمان، اگر چه نقطه عطفی در تغییر تضادها به شمار می‌آید، لکن از دیدگاه امام زودرس بود و هنوز «خودآگاهی» توده‌ها به میزان لازم برای نفع و طرد او نرسیده بود. از این رو وی در موقع هجوم مردم تحریک شده به حرکت عثمان، نه مردم را یاری کرد و نه به دفاع از عثمان پرداخت و حتی این دو حرکت را مذموم دانست:

«لَوْ أَمَرْتُ بِهِ لَكُنْتُ قَاتِلًا أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ لَكُنْتُ نَاصِرًا غَيْرَ أَنَّ مَنْ نَصَرَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ خُدْلَهُ مَنْ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ وَ مَنْ خُدْلَهُ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَقُولَ نَصَرَهُ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَ أَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرَهُ اسْتَأْتَرُ فَاسَاءَ الْأَثَرَةُ وَ جَزَعْتُمْ فَاسَأْتُمْ الْجَزَعَ وَ لِلَّهِ حُكْمٌ وَاقِعٌ فِي الْمُسْتَأْتَرِ وَ الْجَازِعِ - اگر به کشتن او امر داده بودم، و اگر جلوگیری کرده بودم، هر آینه یاورش بودم... پس من اکنون سبب کشته شدن او را برای شما بیان می‌کنم: عثمان خلافت را برای خود انتخاب کرد و در آن استبداد به خرج داد و خودسری نمود. پس بد کرد که چنین امری را اختیار نمود و در آن استبداد به کار برد، و شما هم بی‌تابی می‌کردید پس شما هم در این بی‌تابی بد کردید و خدای را حکم ثابت است در باره کسی که استبداد به خرج داده و کسی که در کشتن او بی‌تابی کرده است - خطبه ۳۰ - نهج البلاغه - فیض الاسلام».

در خطبه فوق امام، عثمان و قاتلان او را توأماً مورد نکوهش قرار داد، پس چرا امام مخالف قتل اوست؟ علت در غیراصولی بودن انگیزه‌های قیام علیه وی نهفته است و

شش گوسفند است که شتر در وقت هیجان و نفس زدن آن را از دهان بیرون می‌آورد و در زیر گلو صدا میکند. علت به کار بردن این لغت از جانب امام، نشان دادن حالت هیجانی غیر عادی بودن خودش است، یعنی می‌خواهد بگوید در هه حال این سخنان را نمی‌زنم. می‌بینیم امام حتی پس از حاکمیت نیز قصد دارد سکوت کند و این تضادها را مطرح نسازد.

همانگونه که امام در خطبه ۹۱ صریحاً اشاره می‌کند^۹، توده‌ها آمادگی پذیرش حکومت حق را ندارند و تنها به تحریک برخی که اینک در صدد سرنگونی عثمان و سودجویی خود هستند، علیه او شوریده‌اند. این است که وی اعتقاد دارد باید پروسه لازم در جهت خودآگاه شدن توده‌ها بگذرد و تا زمانی که این پروسه طی نشود، قیام به هیچ وجه نخواهد توانست صورت اصولی به خود گیرد.

پس امام با انتخاب تاکتیک‌های سکوت در برابر سقیفه، طرد و نفی ابوسفیان و زدن دست رد بر سینه او و بالاخره رضایت در جهت سرکوب مانع الزکات‌ها و شورشیان، یک بار دیگر روش برخورد اصولی با تضادهای مختلف را به ما آموخت. او نشان داد که در طی ۲۵ سال بدون آنکه با هیچ یک از تضادها «سازش» کند، چگونه به مقابله با تمامی تضادهای حاکم بر جامعه‌اش پرداخت.

ب - تضاد با «قاسطین»، «ناکثین» و «مارقین» در مرحله دوم

به هر حال امام با وجود آنکه رغبت چندانی به قبول امارت توده‌ها نداشت، حکومت را پذیرفت و چون از این مرحله به بعد او در موضع «حاکمیت» قرار گرفت، فوراً جهت تضادها تغییر کرد. یعنی از یک طرف او اقدام به فعال نمودن یک سری از تضادها کرد و از طرف دیگر، برخی تضادها به دلیل حاکم شدن وی، از صورت بالقوه خارج شده و صورت بالفعل یافتند، هر چند که امام به هیچ وجه نمی‌خواست آن تضادها صورت فعال بیابند.

در خلال خطبه‌های ۱۶ و ۹۱ امام با قاطعیت تمام اعلام می‌کند که قصد دگرگونی زیربنایی اجتماع و برخورد فعالانه با تضادها را دارد و به علت آن وضعیت کاملاً با زمان پیامبر مغایرت دارد و ضمناً او به حاکمیت رسیده است، لازم است که برخورد متفاوتی با پیش از این، نسبت به تضادها داشته باشد. بدینسان حرکت آغاز می‌شود و به صورت یک حرکت تهاجمی، امام نوک تیز حمله را از تضادهای برونی که اینک وسیله تحمیق توده‌ها شده است، برداشته و به جانب داخل بر می‌گرداند، از سوی دیگر اعضای شورای سقیفه و خلفای پیشین، دیگر مصدر کار نبوده و تنها تنی چند از اعضای آن شورا باقی مانده‌اند و در پی به کف آوردن حکومت هستند. لذا تضادهای عمده، اصلی و فرعی در این مرحله کاملاً چهره متفاوتی با گذشته پیدا می‌کنند، به این ترتیب که تضاد عمده با «قاسطین»، تضاد اصلی با «ناکثین» و تضاد فرعی با

۹. تحلیل خطبه فوق، به میزان مورد نیاز این بحث در مقاله قبلی آورده شده است. در آنجا امام علی با تشریح مواضع خود، اعلام می‌کند که برای «توده‌ها» وزارت او که در زمان حاکمیت خلفا وجود داشت، بهتر است تا اینکه وی به «امارت» برسد (... وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيْرًا خَيْرٌ لَّكُمْ مِنِّي أَمِيرًا)

«مارقین» قرار می‌گیرید که ذیلاً به بررسی اجمالی آنها می‌پردازیم.

اولین اقدام مهم امام پس از رسیدن به حاکمیت، فرستادن پیامی به جانب معاویه (جبهه قاسطین) مبنی بر بیعت خواستن از او بود که اینک وی در شام حکومتی برای خویش بر پا ساخته و به تدریج از زمان خلافت عمر تاکنون، قدرت خود را تثبیت نموده بود. امام با این حرکت خویش قصد داشت تضاد عمده را از برون به درون منتقل کند و وی به خوبی می‌دانست که در این مرحله، تضاد با برون یا از بین رفته (ایران) و یا صورت بالقوه یافته است و آنان چندان خطر مهمی برای نهضت به شمار نمی‌آیند، بلکه «معاویه» و حرکت انحرافی اوست که می‌تواند بزرگترین ضربات را بر پیکر خلق‌ها آن هم با نام «اسلام» وارد آورد. با این دیدگاه بود که امام خود قصد بر افروختن آتش جنگ با معاویه را داشت و با اینکه می‌دانست وی بیعت او را نمی‌پذیرد، باز هم نامه خود را برای او ارسال داشت.

از سوی دیگر، امام با این حرکت خویش، قصد داشت تا دیگر تضادهای درونی را ایزوله کرده و از فعال شدن آنان جلوگیری نماید. اما بخت با وی بار نبود و قدرت طلبی‌ها و حکومت خواهی‌ها (جبهه ناکثین) از یک طرف و نادانی‌ها و جهالت‌ها و «مکتب هدفی‌ها» (جبهه مارقین) نیز از یک طرف، برنامه‌های او را نقش بر آب کرده و مانع از پیروزی وی در آن مقطع زمانی شدند.

بنابراین قبل از آنکه امام موفق شود به مصاف با دشمن عهده خلق‌ها بشتابد، «دشمن اصلی» یعنی طلحه و زبیر و عایشه و... (ناکثین) در مقابل او قد علم کردند و تنها راه چاره را در مقابل وی، مبارزه در مقابل خودشان قرار دادند و جنگ «جمل» را برپا ساخته و علی را در یکی از بزرگترین تنگناهای زندگیش گرفتار ساختند. امام این موضوع را در خطبه ۲۲ این چنین بیان می‌کند:

«... يَا حَبِيبَةَ الدَّاعِي مَنْ دَعَا وَ الْإِمَّ أُجِيبَ وَ اَيْنَ لِرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ عِلْمِهِ فِيهِمْ فَإِنَّ أَبَوَا أُعْطِيَتْهُمُ حَدَّ السَّيْفِ وَ كَفَى بِهِ شَافِيًا مِنَ الْبَاطِلِ وَ نَاصِرًا لِلْحَقِّ وَ مِنَ الْعَجَبِ بَعْثُهُمْ إِلَيَّ أَنْ أُبْرِزَ لِلطَّعَانِ وَ أَنْ أَصْبِرَ لِلْجَلَادِ هَبْلَتُهُمْ الْهَبُولُ لَقَدْ كُنْتُ وَ مَا أَهْدُدُ بِالْحَرْبِ وَ لَا أَرْهَبُ بِالضَّرْبِ وَ اَيْنَ لَعَلَى يَقِينٍ مِنْ رَبِّي وَ غَيْرِ شُبُهَةٍ مِنْ دِينِي - ... ای نویدی که دعوت می‌کنی! دعوت کننده کیست و به چه چیز اجابت می‌شود؟ من به حجت خدا به راشان راضی هستم پس اگر ایشان سرکشی نمایند بر ندگی شمشیر را به آن‌ها حواله می‌کنم که ایشان را برای بهبودی از باطل کفایت می‌کند و حق را یاری می‌نماید، شگفت است پیغام فرستادن ایشان به سوی من که برای نیزه زدن بیرون بیایم و برای شمشیر کشیدن شکبیا و بردبار باشم! مادرشان به عزایشان بنشینند، هیچ وقت من به جنگ تهدید نمی‌شدم و از ضرب شمشیر نمی‌ترسیدم، و من بوجود پروردگار یقین داشته در دین خویش شک و شبهه‌ای ندارم.»

می‌بینیم امام علی می‌گوید زمانی بر روی آن‌ها شمشیر می‌کشم که سرکشی نمایند. این سخن چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ آری! یعنی علی در حالی یا این تضاد خویش برخورد می‌نماید، که از صورت بالقوه خارج شده و به تضاد بالفعل مبدل شود و در خدمت تضاد عمده درآید و زمینه ساز حاکمیت آن شود. پیغمبی که ناکثین برای امام می‌فرستند و هم‌اورد طلبی می‌کنند، نشان کاملی از فعال شدن تضاد آن‌ها با امام است و لذا ضروریست که علی با این تضاد برخورد قاطع داشته باشد. ولی با این حال تا جائی که امکان داشت، اما سعی می‌کرد تا جلوی فعلیت این تضاد را بگیرد و در ادامه همین حرکت بود که «عبدالله ابن عباس» را نزد «زبیر» فرستاد تا او را نصیحت کند و از وی بخواهد که از جنگ دست بردارد و به یاد آورد که دست بیعت با علی داده است.^{۱۰}

امام پس از ناامید شدن از نصیحت، در موقع عزیمت به جبهه جمل، اعلام می‌کند که: «رفتن من به جنگ مردم بصره (جبهه جمل)، مانند همان هنگام است که با پیامبر برای هدایت و رستگاری خلق می‌رفتیم، پس باطل را می‌شکافم تا حق از پهلوی آن بیرون آید».

این سخنان امام، بیانگر آن است که دیگر تفاوتی میان ناکثین و قاسطین قائل نیست و از دیدگاه وی ناکثین در خدمت قاسطین درآمده و درست مانند دشمنان رویاروی او عمل می‌کنند.

جنگ جمل با پیروزی امام به پایان می‌رسد. جنگ دوست، یاور، همراه و داماد پیغمبر با عایشه، ام المومنین همسر پیامبر! جنگ علی با طلحه الخیر، صحابی بزرگی که به گفته پیامبر، شهیدی است که زنده بر زمین راه می‌رود! جنگ علی با زبیر، جنگاوری که سال‌ها د معیت پیامبر به جنگ با کفار می‌پرداخت! و اینک این اولین جنگی است که دامنگیر حرکت امام شده و اولین جبهه‌ای است که رویاروی وی قرار گرفته! تضادی اصلی که به علت فعال شدن بیش از حد، مانع مبارزه با دشمن عمده می‌گردد و ضرورت مبارزه با آن را ایجاب می‌کند و امام با برخورد قاطع خویش، این مانع بزرگ را از سر راه برداشته و آماده کارزار با دشمن عمده یعنی جبهه قاسطین به سرمداری معاویه می‌گردد.

جنگ «صفین» میان سپاه علی و معاویه آغاز می‌شود. امام پس از فراغت از جبهه «جمل» فوراً عزم مبارزه با معاویه را نموده و به جانب شام لشکرکشی می‌کند. وی با این حرکت، نشان می‌دهد که دشمن عمده او معاویه و قاسطین می‌باشند و اگر چه به سرکوب ناکثین نیز می‌پردازد، لکن قصد دارد تا با سرکوب آن‌ها، مسیر مبارزه با تضاد عمده را هموار سازد.

۱۰ رجوع شود به خطبه ۳۱ - نهج البلاغه - فیض الاسلام

این جریان اصولی، مدت زیادی بر جای نماند و متأسفانه در گرما گرم جنگ با معاویه و در لحظاتی که سپاه اسلام به یک قدمی پیروزی در جبهه صفین رسیده بود، ناگهان آخرین حمله قاسطین کارگر افتاد و بیش از ۱۲ هزار نفر از سپاهیان علی به شبهه افتادند و فریب «قرآن‌های بر سر نیزه شدن» قاسطین را خوردند. این گروه از امام خواستند که «حکمیت» را بپذیرد و از ادامه جنگ منصرف شود و زمانی که وی با اجبار پذیرفت و بعداً معلوم شد که حق با وی بوده است، این گروه از امام خواستند تا توبه کند! او نیز که گناهی مرتکب نشده بود نپذیرفت و این گروه به شعار «**لا احکم الا الله**» که به گفته امام کلمه حقی بود که از آن اراده باطلی می‌شود، بر علی خروج کرده و سپس بر روی او شمشیر کشیدند. اینان که از فرط عبادت پیشانی‌هایشان پینه بسته بود اسلام را همچو بتی می‌پرستیدند، به علت حماقت و نادانی شدیدی که گریبان گیرشان شده بود، به ورطه هولناک «اسلام هدفی» افتادند و دومین مانع بزرگ بر سر راه علی را در جهت مقابله با دشمن عمده خلق‌ها ایجاد کردند. امام که می‌دانست که آنان منحرف شده و نیت پلیدی بر سر ندارند، سعی کرد که در ابتدا، هدایت‌شان کند و در مرحله بعد، اگر قصد مقابله با وی را داشتند، به جنگ با آنان بپردازد. حضرت ابتدا عبدالله ابن عباس را برای نصیحت ایشان فرستاد و پس از آن خودش با آنان سخن گفت تا اینکه هشت هزار نفر از آن‌ها از تصمیم‌شان بازگشتند و تنها چهار هزار نفرشان در صدد جنگ با او برآمده و به منطقه نهروان شتافتند^{۱۱}.

بدین سان جنگ «نهروان» نیز آغاز شد و این تضاد که در جرگه تضادهای فرعی امام قرار می‌گرفت، فعال شده و در خدمت تضاد عمده درآمد؛ لذا است که امام با آنچنان قاطعیتی با آن‌ها برخورد کرد که تنها ۹ نفرشان زنده ماندند و بقیه از دم تیغ گذشتند.

پس از پیروزی در جنگ نهروان (در جبهه مارقین) که امام دوباره عزم شام کرد تا با معاویه و قاسطین رو در رو گردد، این حرکت علی بار دیگر نشان داد که وی هیچگاه دشمن عمده را فراموش نکرده و تمامی برخوردهایش در جبهه‌های جمل و نهروان، به دلیل برداشتن آن‌ها از مسیر مبارزه با دشمن عمده بوده است.

اگر به بررسی اجمالی و مختصری که فوقاً از برخوردهای پیامبر (ص) و امام علی (ع) با تضادهای حاکم بر جامعه خودشان به عمل آوریم، نگاهی عمیق‌تری بیافکنیم، بسیاری از نکاتی را که در آغاز متن در مورد برخورد با تضادها و درجه بندی تضادهای عمده، اصلی، فرعی و همچنین وحدت‌های تاکتیکی با یک سری از تضادها در برخورد با دیگر تضادها و... عنوان کردیم، می‌توانیم کاملاً احساس کنیم. اینک تنها تیتروار به ذکر چند مورد و نتایج مهم قسمت قبل که به آن‌ها احتیاج داریم، می‌پردازیم.

۱۱. به خطبه ۳۶ - نهج البلاغه - فیض الاسلام رجوع شود.

الف - مهم‌ترین و اساسی‌ترین موضوع که در مرحله درجه بندی تضادها و برخورد با آن‌ها پس از ملاک و معیار نقش دارد، «فعلیت» و یا «بالقوه» بودن آن‌هاست. از لحاظ پروسه عملی نیز در وهله اول باید مشخص کنیم کدام یک از تضادها بالقوه و کدامین یک از آن‌ها بالفعل هستند؟ سپس بر اساس ملاک‌های مکتبی به درجه بندی و برخورد با آن‌ها بپردازیم.

ب - درجه بندی تضادها، صرفاً بر مبنای خطرناک‌تر و یا مهم‌تر بودن آن‌ها صورت نمی‌گیرد، بلکه فعلیت آن‌ها در این مرحله نقش مهم را داراست و لذا در میان تضادهای فرعی (تضادهای بالقوه) و تضاد اصلی (تضاد بالفعل)، هیچ دلیلی مبنی بر خطرناک‌تر بودن و یا کم‌خطر بودن تضاد فرعی از تضاد اصلی در دست نیست و اینکه به پاره‌ای از تضادها فرعی اطلاق می‌شود، تنها ملاک در این رابطه، بالقوه بودن آن است و اساساً این نام نمی‌تواند میزان خطرناکی و بی‌خطری یک تضاد را مشخص کند.

ج - تا جایی که امکان داشته باشد، بایستی از فعال شدن تضادهای بالقوه فرعی که کم‌خطرتر و کم‌اهمیت‌تر از تضاد اصلی هستند جلوگیری نمود و حتی الامکان آن‌ها را در برخورد با تضاد مهم‌تر ایزوله کرد و بالعکس همواره باید به فعال کردن تضادهای بالقوه فرعی که ماهیتاً در خدمت تضاد عمده هستند، اقدام ورزید تا بدین وسیله توانایی ایزوله کردن برخی از تضادهای کم‌اهمیت فعال شده حاصل آید.

د - هر جا تضادهای فرعی بالفعل شوند، یا درجه اصلی و یا اینکه در مقام تضاد عمده قرار گیرند و یا هنگامی که تضاد اصلی مستقل از تضاد عمده وجود داشته باشند، تضاد فرعی بالفعل شده و در خدمت تضاد عمده واقع می‌شود و در هر یک از این حالات، لازم است برخورد مناسب با آن صورت گیرد.

ه - «وحدت تاکتیکی و مقطعی»، «قرارداد صلحی و ترک مخاصمه»، «سکوت»، «سازش» و... با یکدیگر تفاوت‌های بسیاری دارند که اگر مرز میان آن‌ها روشن نشود، احتمال انحراف از خط استراتژیک حرکت، بسیار زیاد خواهد شد.

و - زمانی می‌توان از تضاد میان جناح‌های یک طیف (مثلاً جناح‌های تضاد عمده) و یا جناح‌های مختلف تضاد (عمده و اصلی و...) استفاده کرد که اولاً به جناح مهم‌تر تضاد تمام نشود و زمینه تضعیف همه جناح‌ها را به ترتیب فراهم آورد و ثانیاً در خدمت طرف دیگر تضاد یعنی خلق‌ها که بالنده آن هستند، درآید.

ز - تنها در شرایطی می‌توان با یک تضاد بر علیه تضاد دیگر «وحدت تاکتیکی و مقطعی» برقرار نمود که دو شرط زیر را داشته باشد:

اول - ماهیت تضادی که می‌خواهیم با آن بر علیه تضاد دیگر وحدت کنیم، حتماً کم‌خطرتر و کم‌اهمیت‌تر باشد والا هیچگاه نمی‌توان با جناحی از تضاد که در شرایط

کنونی بالقوه هست، لکن در صورت فعلیت بسیار خطرناکتر از تضادهای دیگر است، وحدت تاکتیکی نموده و از آن در جهت نابودی جناح دیگر تضاد بالفعل سود جست.

دوم - در جریان وحدت با یک جناح تضاد، یا باید هژمونی در اختیار بُعد بالنده تضاد یعنی خلق‌ها و هژمونی‌های خلقی باشد و یا اینکه «جهت» مبارزه اصولی باشد^{۱۲} و تنها بازتابی که این وحدت می‌بایست ایجاد کند، رشد بالنده تضاد یعنی خلق‌ها می‌باشد و از روی این معیار می‌توان دریافت که وحدت ما اصولی بوده و یا اینکه اشتباه انجام شده است.

ک - در موقع برخورد با تضادها، لازم است توجه داشته باشیم که هیچ ضرورتی ندارد در آن واحد با همه تضادها برخورد مستقیم صورت گیرد و یا اینکه اصلاً برخورد شود، بلکه می‌توان با درجه بندی صحیح تضادها و بر مبنای برخورد با برخی تضادها، تضادهای دیگر را ایزوله کرد که یا خود به خود از بین می‌روند و یا در فرصت مناسب، با آن‌ها نیز برخورد خواهد شد.

ل - بسیاری از آفات در جریان برخورد با تضادها، به واسطه برخوردهای مقطعی و «تاکتیکی» و رابطه آن‌ها با خط «استراتژیکی» پدیدار می‌گردد. برای رهایی از این آفات می‌بایست تمامی برخوردهای تاکتیک بر مبنای خط استراتژیک شکل پیدا کند. خط استراتژیک عبارت است از خطی که بین «منافع ناس» و «دشمن عمده خلق‌ها» یعنی بزرگترین دشمنی که در مقابل این منافع وجود دارد، کشیده می‌شود و اگر چنانچه از این خط عدول نکنیم، برخوردهای تاکتیکی ما از قبیل «وحدت تاکتیکی»، «صلح»، «سکوت» و غیره، همگی به صورت صحیح خویش درآمده و نه تنها هیچگونه زیانی نمی‌رسانند، بلکه به رشد و اعتلای جنبش خلق‌ها نیز کمک می‌کنند؛ و اگر این خط رها شود و به جای آنکه تاکتیک‌ها دنباله روی استراتژی شوند، بالعکس استراتژی دنباله روی تاکتیک گردد، انحراف و انحطاط حرکت امری جبری خواهد بود.

۵ - برخورد با تضادها پیش از پیروزی انقلاب

همانگونه که در مقدمه بحث اشاره کردیم، هدف و عرض ما از طرح این مبحث،

۱۲. به کار بردن این شرط که «جهت» مبارزه اصولی باشد، به دلیل در نظر گرفتن واقعیت‌ها است. یعنی گاه در بسیار موارد پیش می‌آید که نیروهای خلقی در شرایطی قرار دارند که قادر نیستند هژمونی مبارزه با به کف گیرند و لذا آنان نمی‌خواهند از صحنه مبارزه بر کنار باشند. بالاچار باید با حفظ تمام اصول و مواضع شان، زمانی که جهت مبارزه را اصولی می‌بینند، بدون آنکه هژمونی را در دست داشته باشند، در مبارزه شرکت کنند.

پیدا کردن اسلوب صحیح درجه بندی و برخورد با تضادها در شرایط کنونی جامعه خودمان است. پس آنچه را که تاکنون از جهات گوناگون مورد بررسی و مذاقه قرار دادیم، صرفاً زمینه ساز ورود به بحث کنونی است و به علت آنکه مطالب از این پس به صورت اخص در مورد تضادهای ما با امپریالیسم، ارتجاع و لیبرالیسم خواهد بود، تنها اشاره گذرائی نیز به گذشته این جناح‌ها یعنی زمان پیش از پیروزی انقلاب می‌اندازیم تا هر چه روشن‌تر و صریح‌تر بتوانیم موضع گیری کرده و شرایط کنونی را از جهات گوناگون بشناسیم.

قبل از پیروزی انقلاب، تضاد عمده خلق‌های ما «امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا»، تضاد اصلی استبداد شاهنشاهی و تضادهای فرعی نیز ارتجاع مذهبی، لیبرال‌ها و طیف‌های مختلف... بودند. مبارزه خلق‌ها با امپریالیسم جهانی، خط استراتژیک مبارزه را تشکیل می‌داد و لازم بود برای نیل بدین آرمان به نفی امپریالیسم بپردازیم. لکن موضوع مهم در برخورد با امپریالیسم در آن مقطع، ماهیت تضاد اصلی بود. به این معنا که تضاد اصلی خلق‌ها یعنی استبداد پهلوی، خود وابسته و مزدور مستقیم امپریالیسم جهانی بود ولذا امکان نداشت بدون مبارزه با این پایگاه مستقیم داخلی با خود امپریالیسم مبارزه کرد^{۱۳}. این بود که تمامی نیروهای مترقی و ضد امپریالیست و حتی نیروهائی مانند ارتجاع مذهبی و لیبرال‌ها (با اوج مبارزه ضد استبدادی مردم) و... در این نقطه که می‌بایست که شاه برود و با استبداد مبارزه شود، مشترک بودند و تنها ماهیت مترقی و یا غیرمترقی این گروه‌ها بود که گاه نفی امپریالیسم و تمامی وجهه‌های آن را مد نظر قرار می‌داد و گاه نیز بالعکس، تنها تا مرحله نفی استبداد پیش می‌آمد.

در مرحله مبارزه ضد استبدادی (که یک فاز از مراحل مبارزات ضد امپریالیستی بود) تمامی نیروها بر مبنای یک شعار واحد، جبهه‌های تشکیل داده و به مبارزه با استبداد پرداختند. در این مبارزه به علت ضعف شدید نیروهای مترقی و ویژگی‌های خاص ارتجاع مذهبی، آنان هژمونی را به کف آورده و دیگر نیروها تنها در جبهه مبارزه شرکت داشتند لکن دو موضوع اساسی که قبلاً در مورد «وحدت تاکتیکی» عنوان کردیم، در آن مرحله صادق بود. یکی اینکه ارتجاع مذهبی، لیبرال‌ها و... همگی از امپریالیسم کم خطر تر و کم اهمیت‌تر بودند و از سوی دیگر، برخورد قاطع و جهت گیری نسبتاً اصولی ارتجاع مذهبی در مبارزه ضد استبدادی شرایط را طوری آماده می‌کرد که اگر چه نیروهای مترقی هژمونی را به کف نداشتند، لکن می‌توانستند با «حفظ تضاد» و «استقلال» خویش در این جبهه شرکت کنند بدون آنکه کوچک‌ترین

۱۳. وقتی می‌گوئیم «خود امپریالیسم» منظور کشورهای امپریالیست جهان هستند والا سیستم امپریالیسم جهانی، متبلور شده و برخورد ما با استبداد عیناً برخورد با امپریالیسم بوده و جوهره آنان متفاوت نیست.

خدشه‌ای بر مواضع مکتبی آنان وارد آید.

به این ترتیب نیروهای مترقی بدون آنکه تضاد بالقوه خویش را با ارتجاع مذهبی و لیبرال‌ها و... فعال کنند، سعی می‌کردند در برخورد با استبداد آن‌ها را ایزوله نمایند و اگر چنانچه مبارزه مسلحانه خلق علیه استبداد مدت طولانی‌تری ادامه می‌یافت نیروهای مترقی به خواسته خویش می‌رسیدند. لکن شرایط متناسب نبود و انقلاب به سرعت پیروز شد و مرتجعین و لیبرال‌ها خود به صورت هیئت حاکمه جدید خلق‌ها درآمدند.

۶ - پیروزی انقلاب، نقطه عطفی در تغییر تضادها

پیروزی ضد استبدادی خلق‌های قهرمان ما مرحله جدیدی از مبارزه ضد امپریالیستی را گشود. چرا که امپریالیسم به عنوان یک سیستم، تنها متکی بر بُعد سیاسی نبوده و از لحاظ فرهنگی، اقتصادی، نظامی و... نیز، خلق‌ها را به بند می‌کشد و اگر بخواهیم امپریالیسم را در تمامی وجهه‌هایش نابود سازیم، لازم است که برخوردی تمام عیار با پایگاه‌های داخلی و دیگر کانال‌های نفوذ آن داشته باشیم. بنابراین به محض حاکمیت یافتن رژیم جدید و سرنگونی استبداد شاهنشاهی، مسئله ادامه مبارزه ضد امپریالیستی مطرح شد و تمامی گروه‌ها و نیروها بر اساس ملاک‌ها و معیارها و تحلیل‌ها و ماهیت‌های خاص خویش، شیوه به خصوصی را در برخورد با امپریالیسم و ادامه مبارزه ضد امپریالیست ارائه می‌دادند در این مرحله بود که تندبند‌ها، نوسان‌ها، چپ روی‌ها، راست روی‌ها و افراط و تفریط‌ها گریبان اکثریت نیروها را گرفت و به علت پیچیدگی مبارزه ضد امپریالیستی در این شرایط، کانال‌های مبارزات متعددی پدیدار شد.

اکثریت قریب به اتفاق گروه‌های موجود در جامعه، حال با هر انگیزه‌ای، بر دشمن عمده بودن امپریالیسم اذعان داشتند و اگر این ادعای آن‌ها تنها در شعار مطرح بود، مسئله‌ای است که در جای خود بایستی بررسی شود، لکن در این مسئله که اکثریت گروه‌ها در شعارهای خویش امپریالیسم جهانی و خصوصاً آمریکا را دشمن عمده خلق‌های ایران قلمداد می‌کردند، شکی وجود ندارد، در این میان بیشترین اشکالات به اصلی شدن ارتجاع و یا لیبرال‌ها و چگونگی برخورد با آن‌ها برمی‌گشت. برخی بر اساس ملاک‌ها و معیارهای خاص خویش، ارتجاع و برخی دیگر، لیبرال‌ها را و بر این اساس طیف بندی‌های مختلفی در جامعه پدید آمد.

اصلی و فرعی شدن تضاد با ارتجاع و لیبرالیسم بر مبنای کانال‌های خاصی که هر یک از نیروها انتخاب می‌کردند، صورت می‌پذیرفت. مثلاً برخی «استثمار» (تضاد

کار - سرمایه صرف) را ملاک گرفته و در جهت مبارزه ضد استثمار، موانع راه را اصلی و فرعی می‌کردند. بعضی دیگر «مبارزه برای آزادی‌های دمکراتیک را همان مبارزه ضد امپریالیستی» دانسته و لذا ارتجاع را که بزرگترین نابود کننده این آزادی‌ها است، دشمن اصلی به شمار آوردند. گروهی دیگر نیز اساساً به دلیل مطلق کردن تضاد با امپریالیسم، و پذیرش تئوری «راه رشد غیر سرمایه داری» که کانال آنان را در مبارزه با امپریالیسم تشکیل می‌داد، تضاد با ارتجاع حاکم را به فراموشی سپرده و آنان را دست اندرکار مبارزه ضد امپریالیستی در مقطع کنونی قلمداد کردند! و بالاخره هر گروهی کانالی برای مبارزه تعیین کرده و تضادها را درجه بندی می‌نمود و به علت آنکه حق و باطل نیز امری نسبی هستند و هیچ حرکتی در کلیت خودش «مطلقاً باطل» و یا «حق مطلق» نیست، در میان تمامی شعارها و مواضع که در جامعه وجود داشت و دارد، هم حرف حق و هم حرف باطل بسیار بوده و هست که می‌بایست مرز میان آن‌ها را دقیقاً مشخص ساخت. اینک سعی می‌کنیم بر اساس کانال‌های متعدد مبارزه ضد امپریالیستی و ملاک‌ها و معیارهای متفاوت و همچنین برخوردهای آنارشیستی و بی‌برنامه‌ای که با تضادها صورت می‌گیرد، انواع و اقسام برخورد با تضادها را پس از انقلاب را مشخص سازیم.

۷ - برخوردهای مکانیکی با تضادها

یکی از بزرگترین آفاتی که پس از انقلاب گریبانگیر خلق‌های ما شد، برخوردهای مکانیکی برخی از گروه‌ها با تضادها بود. اینان که تضاد خود را با امپریالیسم، ارتجاع و لیبرالیسم احساس کرده بودند، بدون آنکه به شناخت ماهیت آن‌ها بپردازند و سپس به درجه بندی اصولی آنان بر اساس شرایط روز اقدام ورزند، چشم‌های خود را بسته و به هر طرف حمله می‌کردند! مهره‌های امپریالیسم باشند، مرتجعین، لیبرال‌ها و فئودال‌ها ... فرقی نمی‌کرد، فقط کافی بود تضادی با آن‌ها وجود داشته باشد. این برخوردها که تماماً به نفع امپریالیسم تمام می‌شد، متأسفانه آتویی نیز به دست هیئت حاکمه داد تا نیروهای مترقی را توسط آن‌ها بکوبد. این گروه‌ها که عمدتاً در دو شاخه مذهبی و غیر مذهبی متشکل بودند، برای فرار از سازش با یکی از جناح‌ها، به برخوردهای واکنشی و غیر اصولی افتاده و چپ‌ترین موضع‌گیری‌ها را در قیلا کل هیئت حاکمه داشتند و حتی قیام مسلحانه علیه آن نمودند.

گروه فرقان، سردمدار آن دسته از مذهبی‌هایی بود که با تضادها برخوردی افراطی و چپ روانه داشته و حرکت‌هایشان به نفع امپریالیسم تمام می‌شد. هنوز چند گاهی از پیروزی ضد استبدادی خلق‌ها نگذشته بود که ناگهان «ترور» روحانیون توسط این گروه آغاز شد و نه تنها این جناح را تضعیف نکرد، بلکه بالعکس باعث تقویت بیش

از پیش آن نیز گردید. اگر چه فرقان، عمده برخوردارهایش را با «ارتجاع مذهبی» قرار می‌داد، لکن تضاد فرعی و اصلی و عمده دیگر برایش مطرح نبود. اگر نگاهی به اسمی لیست سیاهی که ارائه دادند و افرادی که توسط آنان ترور شدند ببینیم، می‌بینیم که از تیپ‌ها مختلف در آن یافت می‌شود و از ارتشی گرفته تا روحانی تا سرمایه دار، اعم از داشتن گرایشات لیبرال‌ها و گرایشات ارتجاعی و... همه و همه مورد حمله آن‌ها واقع شدند.

جناح دیگر، مارکسیست‌های افراطی (گروه‌های معروف به خط ۳) بودند که به سردمداری «پیکار» به در و دیوار و زمین و زمان حمله می‌کردند! آمریکا، شوروی، ارتجاع، لیبرال، مجاهد، فدائی، توده‌ای و... هیچکدام از فحش‌های این جناح در امان نبودند. بالاخره نیز حضرات به شعار قناعت نکرده با علم کردن شعار قیام مسلحانه علیه هژمونی و دوری گزیدن روزافزون از خلق‌ها، هر چه بیشتر آب به آسیاب امپریالیسم ریخته و بهترین مستمسک هیئت حاکمه در جهت سرکوب نیروهای مترقی واقع شدند.

معیار این جناح، و کنانالی که در راه مبارزه با امپریالیسم برگزیده بودند، تکیه صرف بر تضاد کار - سرمایه و مسئله «استثمار» بود اینان می‌گفتند که یگانه جای پای امپریالیسم در جامعه ما «سرمایه داری وابسته» است که به «استثمار» خلق‌های ما می‌پردازد. بنابراین چون این استثمار راه رشد توده‌ها را مسدود کرده و مانع از خودآگاهی و تشکل آنان می‌گردد، باید این موانع رشد او از میان برداشته شوند تا در لوای آن، کارگر خودآگاه شده و حاکمیت را خود به چنگ آورند. این دیدگاه به مبارزه قهرآمیز با هژمونی کشیده شد و در نهایت نه تنها «تضاد با امپریالیسم» و «استثمار بزرگ» فراموش کردند، بلکه حرکت‌های آنان در خدمت امپریالیسم جهانی نیز درآمد. ظاهر شعارهای این جناح بسیار جالب و جذب کننده بود، چرا که در آن واحد، به نفی و دفع تمامی تضادها می‌پرداختند و از سوی دیگر سازش با هر جناحی را محکوم می‌نمودند و اگر «تاریخ» و «مکتب» تواما شهادت نمی‌دادند که این شیوه برخورد با تضادها، در نهایت ما را به خدمت تضاد عمده در می‌آورد، به راستی که شنیدن این شعارهای آتشین ضد امپریالیستی آن‌ها، دل انگیز و روح بخش بود!

بازتاب برخورد این جناح با تضادها، مطلق شدن تضادشان با هیئت حاکمه بود و این مطلق شدن تضاد، در نهایت تضادشان را امپریالیسم به فراموشی می‌سپرد و اگر به بیان کار این جناح پس از پیروزی انقلاب نظری بیفکنیم، جز تحریک، عصیان و دامن زدن به جو اغتشاش و ناامنی و... ره آورد دیگر نخواهیم دید.

۸ - برخوردهای سازشی با تضادها

قبل از آنکه بخواهیم برخوردهای سازشی با تضادها را مطرح کنیم اول لازم است تا تعریفی از «سازش» ارائه دهیم و چون تعریف سازش از دیدگاه ما، ارتباط مستقیمی با ماهیت تضادها دارد، توضیح کوتاهی نیز در این رابطه ضروری است.

تضادها در یک نگرش کلی به دو دسته تقسیم می‌شوند، یک گروه تضادهای اصولی و گروه دیگر تضادهای غیر اصولی، تضادها اصولی به تضادهایی اطلاق می‌شوند که یک طرف (بُعد بالنده) آن‌ها خلق‌ها باشند. مانند تضاد خلق - امپریالیسم، خلق - ارتجاع، خلق - لیبرالیسم، خلق - فئودالیسم و... تضادهای غیر اصولی عبارتند از تضادهایی که میان جناح‌ها و گروه‌های مختلف وجود دارد که خود این گروه‌ها و جناح‌ها، با خلق‌ها تضاد دارند، مانند تضاد ارتجاع - امپریالیسم، جناح‌های مختلف ارتجاع، ارتجاع - لیبرالیسم و رژیم‌های ضد خلقی و... با این تعریف در برخورد با تضادها دو نوع حرکت ممکن است نمودار شود. یک بار اینکه به تضادهای اصولی اصالت بدهیم و تمام هم و غم خویش را مصرف رشد تضادهای اصولی گردانیم، یعنی بیانیم ماهیت امپریالیسم، ارتجاع، لیبرالیسم و... را برای توده‌ها روشن کرده و روز به روز فاصله توده‌ها را از آنان بیشتر گردانیم. نوع دیگری است که به تضادهای غیر اصولی اصالت بدهیم. مثلاً دلمان را به مبارزه ضد امپریالیست ارتجاع خوش کنیم، برای مبارزه با امپریالیسم یا به عبارت اخص آن، کسب آزادی‌های دمکراتیک بر تضاد ارتجاع - لیبرالیسم تکیه کنیم و پس علیهذا!

برخورد سازشی با تضادها، بر طبق تعریف فوق، معلول اصالت دادن به تضادهای غیر اصولی است که خواه ناخواه تکیه بر توده‌ها و مبارزه درازمدت مکتبی مبتنی بر بسیج توده‌ای ضد امپریالیستی را نفی می‌کند، این دیدگاه، همواره دنبال کوتاهترین و سریعترین راه برای نیل به والاترین و بزرگترین اهداف می‌باشد.

اینک در جامعه ما دو نوع برخورد سازشی با تضادها وجود دارد، جناح اول با تکیه بر «راه رشد غیر سرمایه‌داری» و اصالت دادن به تضاد ارتجاع و امپریالیسم و موضع شدید ضد لیبرالیستی حرکت خویش را آغاز کرده و نمودار این چنین حرکت‌هایی را در «حزب توده» و «فدائیان خلق (اکثریت)»، به خوبی مشاهده می‌کنیم. اعتقاد به «راه رشد غیر سرمایه‌داری» باعث گردیده است که اینان در به در به دنبال «نشانه مثبت» در سیاست خارجی «جمهوری اسلامی» و برنامه‌های اقتصادی رژیم بگردند، تا در لوای آن سازشکاری و مماشات خویش را با ارتجاع حاکم کتمان نمایند!

جالب اینجا است که تا چندی پیش، یعنی زمانی که هنوز منکوب و سرکوب کردن لیبرال‌ها پله ترقی آقایان نشده بود، با مبارزه موهومی ضد امپریالیست خویش سعی در توجیه این حرکت‌ها داشتند همواره فریاد و امپریالیسم و امپریالیسم اینان بر هوا بود و

وقتی سوال می‌کردی امپریالیسم کجاست؟ دیگر جوابی برای گفتن نداشتند. اینان بدون آنکه جاده صاف کن و زمینه ساز امپریالیسم را در کشور به حساب آورند و پایه‌ها و ارگان‌های تثبیت کننده آن را معرفی کنند، فقط و فقط «مرگ بر امپریالیسم» می‌گفتند. جدا سازی اسکولاستیکی که این‌ها میان مبارزه ضد امپریالیستی و خصوصا ضد ارتجاعی به میان می‌آوردند، عملکردهای ارتجاع هیئت حاکمه را که آب به آسیاب امپریالیسم می‌ریخت نادیده می‌گرفتند^{۱۴}.

در این شاخه صرف نظر از مارکسیست‌های فوق، گروه‌های مذهبی نیز وجود داشتند که تا قبل از تسخیر سفارت و داغ شدن موضع لیبرالیستی، با تذبذب‌ها و نوسانات متعددی که در موضع گیرهایشان نشان می‌دادند وضعیت بسیار جالبی را در برخورد با تضادها ارائه می‌کردند. نگاهی به نشریه «امت» که ارگان تئوریک - سیاسی یکی از آن‌ها می‌باشد، به خوبی مواضع متذبذب آن را نشان خواهد داد. تا اینکه فرشته نجات نازل شد و با داغ شدن جو ضد لیبرالیست، «خط امام» کردن آن‌ها کارگر افتاد و به یکی از جناح‌های مطهر و دامن نیالوده جناح ارتجاع مبدل گشتند!

چه مارکسیست‌ها این جناح که به تز «راه رشد غیر سرمایه‌داری» مومن هستند و چه مذهبی‌های آن که به مبارزه ضد امپریالیستی ارتجاع اصالت می‌دهند، هر دو اولاً یک امپریالیسم موهوم و خیالی را به تصویر می‌شکند و ثانیاً با مطلق کردن تضادهایشان نسبت به لیبرال‌ها، راه خوبی (!) برای گریز از سازشکاری هایشان پیدا کرده‌اند.

بالاخره دومین جناح که در سنجش با دیگر گروه‌ها، مترقی‌تر است، مجاهدین خلق می‌باشند که آنان نیز برخوردی سازشی با تضادهای حاکم بر جامعه را در پیش گرفته‌اند. مجاهدین خلق، اگر چه به «تضاد کار - سرمایه» اعتقاد دارند و مبارزه ضد استثمار را به فراموشی نمی‌سپارند، لکن با عمده کردن مسئله «آزادی‌ها» و مطلق کردن تضادشان با جناح ارتجاع و حزب حاکم، به سازش با لیبرال‌ها افتاده و نتوانسته‌اند مثنی مستقلی را در پیش بگیرند. آن‌ها که تا دیروز مطلق کردن تضاد با سیستم حاکم را چیزی جز انحراف و اپورتونیسیم و نیز عملکرد به سود امپریالیسم نمی‌دانستند، امروز می‌روند تا با انجام وحدت تضادی میان خود و لیبرال‌ها، به مطلق کردن تضاد خود با ارتجاع حاکم عینیت بخشیده و به همان مسیر بیفتند که خود گروه‌های دیگر را از افتادن بدان منع می‌کردند. در این باره خود می‌گویند:

«مطلق کردن تضاد با سیستم حاکم و نادیده گرفتن مطلق مرزهای وحدت با بورژوازی کوچک که چیزی جز اپورتونیسیم و انحراف نیست و نهایتاً به سود امپریالیسم خواهد

۱۴. در دیدگاه ما ارتجاع و لیبرالیسم از یکدیگر جدا نیستند، چرا که اگر آنها را در پروسه اسلوبی (روش) خاص خویش بر مبنای تضاد عمده در نظر بگیریم، رابطه آنها به این ترتیب شکل پیدا می‌کند: لیبرالیسم زمینه ساز امپریالیسم و ارتجاع زمینه ساز لیبرالیسم و بر این مبنا ارتجاع زمینه ساز امپریالیسم.

بوده^{۱۵}».

نمونه‌ای دیگر از نظرات آن‌ها در این باره چنین است:

«سیاست اعلام شده» مجاهدین «در رابطه با این مسئله (دعوا و اختلاف نظر سیاسی – استراتژیک موسم به ارتجاعی یا لیبرالی) چنانکه از روز نخست عنوان شد و تاکنون نیز بدون هیچگونه اعوجاج، پی‌گیری و صحت آن در پراتیک اجتماعی این مدت نیز مورد تأیید قرار گرفته است، مبتنی بر این بوده که:»

اولا – جداسازی اسکولاستیکی میان مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه به خاطر آزادی‌ها یا انقلابی، یعنی غفلت از عملکرد نهایتاً همگون لیبرالیسم و ارتجاع علیه انقلاب و نیروهای پیش‌برنده و تکامل‌دهنده آن، نادرست و محکوم است.

ثانیا – به دلیل سنگینی و وجه غالب تمایلات ارتجاعی در بافت سیاسی موجود، از تحلیل مشخص شرایط مشخص چنین نتیجه می‌شود که در متن (مطلق) مبارزه استراتژیک ضد امپریالیستی، مبارزه روزمره تاکتیکی به خاطر تحقق و پاسداری آزادی‌های انقلابی و مصون داشتن آن از تعرض واپس‌گرایان، از تقدم (نسبی) ضروری برخوردار است. به عبارت رساتر، ضمن رد هر گونه تقدم و تأخر اسکولاستیکی، تحلیل مشخص شرایط ملی و طبقاتی چنین نتیجه می‌دهد که مبارزه ضد امپریالیستی در نخستین و مقدماتی‌ترین فاز تاکتیکی خود، از مجرای مبارزه برای آزادی‌های انقلابی می‌گذرد. معنای دیدن «مطلق در نسبی و نسبی در مطلق» نیز به اعتقاد ما همین است.

ثالثا – در هر شرایط مشخص، تنها چنان رابطه‌ای از وحدت و تضاد با جناحین مورد بحث، اصولی و کارآمد است که من حیث المجموع به تقویت انقلاب و رشد این نیروها و جریانات بالنده انقلابی منجر گردد.^{۱۶} (تاکید از ماست)

اصول فوق به صورت کاملاً مشخص خلاصه شده، شیوه برخورد مجاهدین را با مسئله ارتجاع و لیبرالیسم و وحدت و تضاد با آن‌ها نشان می‌دهد.

اولین انتقادی که بر مثنی مجاهدین در رویارویی با تضادها وارد است، جدا سازی اسکولاستیکی میان مبارزه ضد استثمار^{۱۷} و کسب آزادی‌های دموکراتیک است. گرچه

۱۵. نقل از «هدساری پیرامون چپ روی و چپ‌نمائی» صفحه ۶۲ – مجاهدین خلق ایران

۱۶. به نقل از جزوه «پیام مجاهدین خلق ایران» صفحه ۲۵ و ۲۶ – در ضمن توضیحات دیگر در این مورد در موضع‌گیری سازمان پیرامون «در باره سیاست‌ها و نیروهای مختلف سیاسی»، در نشریه مجاهد آورده شده است.

۱۷. توجه شود که مبارزه ضد استثمار فوق هیچگونه تناقضی با مبارزه ضد امپریالیستی ندارد، چرا که از دیدگاه ما در جوامع تحت سلطه امپریالیسم، استثمار به دو صورت وجود دارد. یکی استثمار بزرگ

مجاهدین به مبارزه ضد استثمار ایمان دارند و اساسا خود یکی از نیروهای ضد استثماری جامعه به شمار می‌آیند، امام مبارزه اجتماعی آنان نشان می‌دهد که در عینیت جانب تنگاتنگ بودن مبارزه ضد استثماری و تلاش برای کسب آزادی‌های دموکراتیک اجتماعی را از دست داده‌اند. این مسئله در متن فوق نیز کاملا نمودار است که آن‌ها هیچ گونه اشاره‌ای به مبارزه علیه استثمار و ارتباط آن با دست یابی به آزادی‌های دموکراتیک نمی‌نمایند.

از دیدگاه ما نیز مبارزه برای کسب آزادی‌های دموکراتیک اجتماعی در جوهره خود بخشی از مبارزات ضد امپریالیستی محسوب می‌شود. منتهی اولا تمامی آن نیست و در ثانی می‌پرسیم که «چه نوع آزادی» و ثالثا «چگونه آزادی‌های دموکراتیک به کف آوریم؟»

به گمان آن‌ها آزادی در کادر یک مبارزه همه جانبه ضد استثماری، معنا و مفهوم دموکراتیک پیدا می‌کند و این مهم هم در شرایط فعلی تنها از طریق انتقال آگاهی طبقاتی به توده‌های محروم از طریق تشکل و انسجام پیشتازان و پیشگامان جهت تشکل بخشیدن به توده‌های مردم امکان پذیر است. در غیر این صورت به دست آوردن آزادی‌های اجتماعی بر اساس اصالت بخشیدن به تضادهای موجود در طیف حاکمیت، به برقراری وحدت با لیبرال‌ها انجامیده و از صورت اصیل خود خارج خواهد گردید.

در اینجا این سوال مطرح می‌شود که مگر آزادی‌ها دموکراتیک می‌توانند جدای از مبارزه ضد استثمار به کف بیایند؟ تفاوت آزادی‌های بورژوازی و آزادی‌های دموکراتیک در چیست؟ مگر غیر از این است که توده‌های خودآگاه و متشکل اولا خود در بستر آزادی‌های دموکراتیک شکل گرفته و ثانيا حافظ و نگهدارنده آنند؟ پس چطور توده‌هایی که هم اینک نسبت به آگاهی‌های ضروری طبقاتی - اجتماعی در جهل به سر می‌برند و در میان بازی‌های قدرت مرتجعین و لیبرال‌ها به یاس می‌رسند، قادرند آزادی‌های دموکراتیک را ایجاد کنند؟ اگر معتقدیم که آزادی‌های دموکراتیک «اعطائی» نیست بلکه «ایجاد» است و تنها زحماتشان خودآگاه هستند که قادرند این چنین آزادی‌های دموکراتیکی را بر جامعه حاکم کنند، پس چگونه است که «مبارزه روزمره تاکتیک به خاطر حفظ آزادی‌های کنونی را که کم و بیش هم اینک در جامعه ما وجود دارند، آزادی دموکراتیک می‌نامید؟»

دومین انتقاد ما در رابطه با مشی مجاهدین، به «چگونگی کسب آزادی‌های دموکراتیک»

که بر مبنای وابستگی جامعه تحت سلطه شکل می‌گیرد و دیگری استثمار کوچک که در پناه تضاد طبقاتی داخلی که مستقیم و غیر مستقیم در خدمت استثمار بزرگ در می‌آید. لذا مبارزه ضد استثماری مشمول دو نوع استثمار می‌شود و طبعا مبارزه با استثمار بزرگ است که می‌تواند در پروسه خویش مبارزه با استثمار کوچک را فراهم کند و بالعکس آن امکان پذیر نیست.

از جانب آن باز می‌گردد بعد از آنکه مشخص کردمی که تنها توده‌ها در جریان یک مبارزه درازمدت مکتبی و ضد امپریالیست، خودآگاه، متشکل و بسیج شده و قادر می‌گردند «آزادی‌های دموکراتیک» را ایجاد کنند، آنگاه جواب به «چگونگی» به کف آوردن آن نیز آسانتر می‌شود.

مجاهدین با آنکه صریحا در متن فوق اشاره کرده‌اند: «تنها چنان رابطه‌ای از وحدت و تضاد با جناحین مورد بحث، اصولی و کارآمد است که من حیث المجموع به تقویت انقلاب و رشد این نیروها و جریانات بالنده انقلابی منجر گردد». باز هم مشاهده میکنیم نزدیکی بیش از حد آنها به لیبرال‌ها، موید چنین نظریه‌ای نیست.

در رابطه با وحدت تاکتیک با تضادها، در سطور قبل مفصلا صحبت کردمی و در آنجا اشاره نمودیم که دو شرط عمده برای وحدت با یک تضاد بر علیه تضاد دیگری وجود دارد و آن اینک: اولاً، تضادی که می‌خواهیم با آن وحدت کنیم کم‌خطرتر و بی‌اهمیت‌تر از تضاد دیگر باشد و ثانیاً جناح بالنده یا خود هژمونی را به دست داشته باشد و یا اینکه با حفظ اصول اگر جهت مبارزه اصولی بود، وحدت کند. حال با این دید اولاً بررسی می‌کنیم که آیا لیبرال‌ها در ماهیت، خطرناکتر هستند و یا ارتجاع؟ و ثانیاً در نزدیکی مجاهدین با لیبرال‌ها در مقطع کنونی، هژمونی در دست کیست؟ و آیا همانگونه که خود در متن فوق ابراز داشته‌اند، وحدت تاکتیکی شان به تقویت انقلاب و رشد این نیروها و جریانات بالنده انقلابی منجر می‌گردد؟

در وهله اول گمان می‌کنیم با توضیحاتی که پیش از این در باب تضادهای اصل و فرعی دادیم، مشخص شده باشد که وقتی تضاد اصلی را ارتجاع مذهبی و تضاد فرعی را لیبرال‌ها به شمار می‌آوریم هیچ دلیل مبتنی بر خطرناکتر بودن ارتجاع از لیبرالیسم در دست نداریم. بلکه در اینجا مسئله بالقوه بودن و هم چنین زمینه‌سازی برای تضاد عمده مطرح است. ما همواره اعلام کرده‌ایم که ارتجاع را دشمن اصلی می‌دانیم، چرا که او بزرگترین مانع خودآگاهی خلق‌ها، دشمن آزادی‌های دموکراتیک، حامی خرده بورژوازی و از همه مهم‌تر جاده صاف کن امپریالیسم است. یعنی یکی از مهم‌ترین دلایل اصلی بودن ارتجاع، «فعلیت» آن است.

آیا مهم‌ترین عاملی که پس از پیروزی انقلاب باعث رشد لیبرالیسم و افزایش پایگاه آن در میان مردم شده است، چیزی جز ارتجاع می‌باشد؟ آیا مردم تا قبل از پیروزی انقلاب با لیبرال‌ها آشنائی داشتند؟ اگر غیر از این است چه جناحی باعث شد که آن‌ها قادر شدند این قبیل آزادانه بر پیکر انقلاب ترک تازی کنند؟ اگر ارتجاع آزادی‌های مبتنی بر خون شهدا را پس از انقلاب به بند نمی‌کشید، اگر ارتجاع انحصار طلبی نمی‌کرد، اگر نیروهای انقلابی را سرکوب نمی‌نمود، اگر با سرمایه دایر و فنودالیزم مبارزه می‌کرد، آن وقت آیا نام و نشانی از لیبرالیسم پیدا می‌شد؟

اما از سوی دیگر، لیبرالیسم نیز مستقیماً جاده صاف کن امپریالیسم است. یعنی ارتجاع جاده صاف کن لیبرالیسم و لیبرالیسم نیز جاده صاف کن امپریالیسم است. از دیدگاه امپریالیسم، لیبرال‌ها به علت تکیه گاهشان که بر سرمایه داری متوسط که زمینه ساز سرمایه داری وابسته است و تضاد کمتری نسبت به ارتجاع با امپریالیسم دارند و همچنین تکیه شدیدی که به حفظ میلیتاریسم، بوروکراتیسم و تکنوکراتیسم دارند، بسیار دلچسب‌تر و با ارزش‌تر هستند!

در وهله دوم، می‌بینیم که در وحدت تاکتیکی مجاهدین با لیبرال‌ها، هژمونی در دست کیست؟ نگرشی سطحی به مسائل و رویدادهای و خصوصاً وحدت‌های گاه و بیگاه ارتجاع و لیبرالیسم کاملاً بر ما روشن خواهد ساخت که اساساً در این درگیری‌ها و وحدت‌ها، این همواره مجاهدین بوده‌اند که تحت تأثیر و دنباله روی لیبرال‌ها واقع شده‌اند، گرچه آن‌ها از یک طرف اعلام می‌کنند که ما با لیبرال‌ها کوچک‌ترین مماشاتی نکرده‌ایم، اما از طرف دیگر هم اعلام می‌کنند که در سخنرانی رئیس جمهور شرکت خواهند نمود! و توده‌های مردم را نیز به شرکت در این سخنرانی دعوت می‌کنند. این دعوت مجاهدین از هواداران و توده‌های مردم، موید چه امری است؟ تنها جوابی که در این رابطه ممکن است داده شود، همان استفاده از تضاد ارتجاع - لیبرالیسم برای کسب آزادی‌های دمکراتیک و وحدت تاکتیکی در مبارزه برای آزادی‌های انقلابی خواهد بود. امام برای بی اساس بودن این جواب کافی است به متن سخنرانی‌ها و چگونگی برخوردهائی که با ارتجاع صورت می‌گیرد، قدری دقیق‌تر شویم.

برای روشن شدن موضوع، ذکر یک نکته دیگر ضروری است و آن «چگونگی برخورد با ارتجاع است» به این معنا که تفاوت بسیار عمیقی و عظیمی میان برخورد نیروهای انقلابی با ارتجاع و لیبرال‌ها با ارتجاع وجود دارد. نیروهای انقلابی بر مبنای برخورد مثبت و طرح شعارهای سوسیالیستی به مبارزه با ارتجاع می‌پردازند، در حالی که لیبرال‌ها با برخوردی منفی و تحریک احساسات و انگشت نهادن بر ضعف‌ها و ترویج بینش رفاه طلبی به این کار مبادرت می‌ورزند. پس در زمانی که هم از جانب لیبرال‌ها و هم از جانب مجاهدین اعلام شرکت در سخنرانی می‌شود، مسئله تعیین کننده هژمونی، متن سخنانی است که در سخنرانی بیان می‌شود. حال با توجه به محتوای این سخنرانی‌ها، به راحتی خواهیم دید که اساساً خبری از موضع سوسیالیستی نیست و مگر لیبرال‌ها می‌توانند عقاید سوسیالیستی را ترویج کنند؟ پس شرکت مجاهدین در این سخنرانی‌ها، دامن زدن هر چه بیشتر به شبهه توده‌ها است و به تدریج تضاد مجاهدین با لیبرال‌ها در چشم توده‌ها محو خواهد شد.

بنی صدر که تاکنون ماهیت خود را نشان داده، با حمایتی که از جانب مجاهدین می‌شود، تظہیر انقلابی می‌گردد و شبهه غلیظی اطراف او را می‌گیرد، بنی‌صدر

در جریان «انقلاب فرهنگی» و هجوم به کردستان ماهیت خویش را بروز داده و مواضع‌اش را نسبت به خلق‌های اقلیت و نیروهای مترقی تثبیت کرده است. شعارهای «شورا بی شورا»ی او هنوز در گوش زنگ می‌زند و «سه جهانی» بودن او دیگر مزید بر علت شده و دامن‌ننگین‌اش را آلوده تر می‌کند. آری اگر امروز مجاهدین اعلام کنند «ما در سخنرانی رئیس جمهور شرکت می‌کنیم»، «رئیس جمهور امنیت قضائی ندارد، رئیس جمهور... (!)» و ما خواهیم توانست خندق میان خود با او دوباره بر پا سازیم و بالاتر دید گذشت زمان شاهد صحت این مدعا خواهد بود.

نتیجه

از دیدگاه ما «مبارزه برای کسب آزادی‌های دموکراتیک» شعاری والا و مقدس است اما «چگونگی» دستیابی بدان نیز اهمیت دارد. ما به هیچ وجه مبارزه برای کسب آزادی‌های دموکراتیک را نفی نمی‌کنیم و حتی دفاع در مقابل یورش ارتجاع را مردود نمی‌دانیم اما «مقابله به مثل» و افزایش تشنجات درونی را نیز مردود شمرده و اعلام می‌کنیم که مجاهدین نباید به این ورطه خطرناک بیافتند که در صورت انجام آن عملاً به مطلق کردن تضاد با ارتجاع پرداخته‌اند.

از سوی دیگر وحدت با لیبرال‌ها را نفی کرده و اعتقاد داریم که به راحتی می‌توان فارغ از هیاهوی تضادهای موجود در حاکمیت و حتی با استفاده اصولی از تضاد میان آنان مبارزه را برای کسب آزادی‌های دموکراتیک ادامه داد.

آزادی‌های دموکراتیک که زمینه ساز رشد و تکامل توده‌ها هستند، زمانی پدید خواهند آمد که پیش‌تازان مسئولیت انتقال آگاهی‌ها طبقاتی را به مردم، به عهده گیرند و در انجام آن قصور نورزند. در غیر این صورت جداسازی این دو از یکدیگر نهایتاً به کسب آزادی‌های لیبرالی خواهد انجامید.

ما دیدگاه مکتبی خویش را در برخورد با تضادها بیش از این مفصلاً شرح داده‌ایم و شرایط لازم را برای وحدت تاکتیکی ارائه کردیم. در شرایط کنونی نیز به علت آنکه هژمونی حرکت توده‌ها در اختیار ما نیست و لیبرال‌ها نیز خطرشان کمتر از ارتجاع نیست به هیچ وجه وحدت با آن‌ها را در مبارزه ضد ارتجاعی و مبارزه برای کسب آزادی‌های دموکراتیک جایز ندانسته و اعتقاد داریم که وحدت با آن‌ها در نهایت به حاکمیت آن‌ها منجر خواهد شد و اگر هم نتیجه‌ای در بر داشته باشد، چیزی جز پاره‌ای آزادی‌های بورژوازی نخواهد بود.

ما اعتقاد داریم که در جریان تضادهای اجتماعی می‌بایست بر تضادهای اصولی تکیه کرد و پیش از آنک اصلاتی برای تضادهای میان ارتجاع – لیبرالیسم و امپریالیسم قائل

شده، توده‌ها را به حساب آورد. فراموش نکنیم که اصالت قائل شدن برای این تضادهای غیر اصولی چه عواقبی دارد. مگر نه این است که لیبرال‌های انطباقی پیروزی خلق‌ها را بر استبداد معلول «آزادی دهی» امپریالیسم می‌دانند و اشاره می‌کنند که ما باید از تضاد میان «دموکرات‌ها» و «جمهوری خواهان» استفاده کنیم و آزادی کسب کنیم؟ مگر نه این است که پاره‌ای از دیدگاه‌ها معتقدند که در سیاست خارجی نیز می‌بایست در تضاد میان ابرقدرت شرق و امپریالیسم آمریکا بر ابرقدرت شرق تکیه نمود و با آن وحدت کرد؟! اما از دیدگاه ما، این تنها خلق‌ها هستند که پوزه امپریالیسم جنایتکار را به خاک می‌مالند و ما هیچ گاه به تضادهای درونی امپریالیست‌ها و یا تضادهای غیر اصولی دیگر اصالت نمی‌دهیم.

نمونه بارز این برخورد را که مکررا نیز آورده‌ایم، در مورد برخورد امام صادق و امام باقر با تضادها می‌دانیم. آن‌ها اگر چه از تضاد بنی‌عباس و بنی‌امیه سود می‌بردند، لکن با هیچ یک نیز وحدت نکردند و به رشد تضاد آنان با توده‌ها پرداختند^{۱۸}.

بکوشیم با شعار تشکل و خودآگاهی توده‌ها، تشکیلات مان را هر چه بیشتر مستحکم‌تر و بارورتر ساخته و عملا به صورت کاملا عینی نشان دهیم که چگونه می‌توان بدون وحدت با هیچ یک از جناح‌های هیئت حاکمه هر دوی آنان را در مبارزه اصولی ضد امپریالیستی ایزوله کرد!

۱۸. رشد تضاد با افزایش تضاد تفاوت دارد. در مورد اول منظور انتقال تضاد به متن توده است و خودآگاه ساختن هر چه بیشتر آنان و در دومی فقط تشنجات جامعه بیشتر می‌شود که طبعا به نفع امپریالیسم جهانی خواهد بود.

